

آشنایی با

# آئین بهائیت

بانضمام خاطرات دالکورکی

نویسنده:  
مرتضی امین نیا





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# آشنایی با آیین بهائیت

به ضمیمه خاطرات دالگورکی

تألیف:

مرتضی امین نیا

امین نیا، مرتضی،  
آشنایی با آیین بهائیت به ضمیمه خاطرات دالگور کی / تألیف مرتضی امین نیا. -  
مشهد: نورالمبین، ۱۳۸۷.

شابک ISBN: 978-600-90064-5-8 ۱۷۱ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.  
۱. دالگور کی، کنیار، ۱۸۶۷. ۲. خاطرات. ۳. بهائیگری - - ایران.  
۱۳۸۷ ۵ / ۱۸۷۳ الف / ۳۳۰ BP  
کتابخانه ملی ایران

۱۲۹۰۰۶۱

## آشنایی با آیین بهائیت

مؤلف: مرتضی امینی نیا

ناشر: انتشارات نورالمبین

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

چاپ اول: ۱۳۸۷

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۰۶۴-۵-۸

چاپ: دقت

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

---

آدرس: مشهد چهارراه شهداء - پشت باغ نادری - گنجینه کتاب انتشارات نورالمبین

تلفن: ۲۲۴۱۲۸۴ - ۰۹۱۵۵۰۸۰۹۴۵

## فهرست مطالب

۷.....	مقدمه
۲۴.....	آغاز انحراف
۲۴.....	فرقه‌ی شیخیه و شیخ احمد احسائی
۲۵.....	دوران کودکی
۳۰.....	تکفیر احسائی
۳۲.....	نظریات شیخ احمد احسائی
۳۲.....	(۱) معاد و اطوار جسم
۳۲.....	(۲) عدالت خداوند
۳۲.....	(۳) معراج پیامبر اسلام
۳۳.....	(۴) وجود امام عصر (عج) در عالم «هور قلیاء»
۳۴.....	(۵) اعتقاد به رکن رابع یا قریه‌ی ظاهره
۳۵.....	نظرات فقهی
۳۵.....	شاگردان احسائی
۳۶.....	کشفیه
۳۷.....	شیخیه مورد حمایت پادشاهان قاجار
۳۸.....	سید کاظم رشتی
۴۰.....	وصیت نامه‌ی سید کاظم
۴۱.....	انشعاب در مکتب شیخیه
۴۲.....	بایه
۴۲.....	سید علی محمد شیرازی (باب)
۴۷.....	نقش دالگورکی در ادعاهای باب
۵۱.....	زندانی شدن باب

۵۲.....	گزارش ناصرالدین شاه
۵۳.....	توبه‌ی باب
۵۵.....	تیر باران باب
۵۷.....	ادعاهای باب
۵۹.....	من یتظهره الله:
۶۰.....	برخی از احکام بابیه:
۶۲.....	تألیفات باب:
۶۳.....	بهائیت
۶۵.....	ادعای نسخ دین اسلام
۶۷.....	تبعید به عراق
۶۷.....	ترور نافرجام ناصرالدین شاه
۶۸.....	تبعید دوباره به عراق
۶۹.....	دیدار با روشنفکران
۷۱.....	تبعید به ادرنه
۷۱.....	منازعات ادرنه
۷۲.....	نظرات عزیه درباره‌ی بهاء
۷۳.....	تبعید به فلسطین
۷۳.....	ادعاهای بهاء الله
۷۸.....	احکام بهائیت
۸۱.....	تساوی حقوق زن و مرد
۸۳.....	بی بند و باری، بزرگترین حربه و ابزار برای گسترش بهائیت
۸۴.....	وفات
۸۵.....	پس از بهاء
۸۵.....	عباس افندی (عبدالبهاء)
۸۷.....	سفر عبدالبهاء به اروپا
۸۸.....	ریاست شوقی افندی (ربانی)
۹۰.....	بیت العدل
۹۱.....	روحیه ماکسول
۹۳.....	چارلز میسن ریمی

## ۹۶ / ..... ره یافتگان

۹۶ /	مهناز رثوفی
۱۰۲	معرفی کتاب‌های خانم رثوفی

۱۰۲	چرا مسلمان شدم .....
۱۰۴	مسلخ عشق .....
۱۰۶	نامه‌ای به برادرم .....
۱۰۷	سایه‌ی شوم .....
۱۰۹	حسن بهرامی زاده .....
۱۱۱	احکام فقهاء درباره‌ی بهائیت .....
۱۱۴	سخن آخر .....

### خاطرات دالگورکی ..... ۱۱۹

۱۲۰	ورود به ایران .....
۱۲۲	آشنایی با حکیم گیلانی .....
۱۲۵	دخالت مستقیم در دربار ایران .....
۱۲۸	اسلام و فرقه‌های مختلف آن .....
۱۲۹	استعداد میرزا حسین علی بهاء، در آنچه که من می‌خواستم .....
۱۳۱	ملاقات مهم با شاه ایران .....
۱۳۲	قتل حکیم گیلانی .....
۱۳۳	صاحب سر شاه ایران .....
۱۳۵	نفوذ عمیق در دربار ایران .....
۱۳۷	دست انتقام الهی .....
۱۴۳	سفر به عتبات .....
۱۴۴	آشنایی با سید علی محمد باب .....
۱۴۷	آغاز توطئه و دسیسه .....
۱۵۱	علت پیروزی شیعه .....
۱۵۳	آغاز ادعاهای سید علی محمد باب .....
۱۵۵	ورود مجدد به ایران .....
۱۵۷	دستگیری سید علی محمد باب .....
۱۶۲	فرقه‌ی بهایی .....

### کتاب‌نامه ..... ۱۶۴

۱۶۵	سایت ها .....
-----	---------------

### پرسش نامه ..... ۱۶۶

## تقدیم

به: قطب عالم امکان، یگانه‌ی دوران، جان  
جانان، امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف»

## مقدمه

همواره پیش روی انسان، فرصت‌ها و تهدیداتی است که، شناخت آنها و استفاده از فرصت‌ها به بهترین شکل و مقابله با تهدیدات، ضامن پیروزی و سعادت انسان است.

در این میان، اگر از فرصت‌ها استفاده نشود، این فرصت‌ها خود، می‌توانند تهدیداتی جدی و خطرناک شده و انسان را از رسیدن به کمال و سعادت باز دارند.

به عنوان مثال، ثروت پدیری، یکی از فرصت‌های عالی، برای رشد انسان، در امور مادی است، که اگر از این فرصت عالی استفاده نشود، تبدیل به همان تهدید عام و فراگیری خواهد شد که از بسیاری از فرزندان انسان‌های متمول و ثروتمند، موجوداتی بیکاره و بی‌هنر ساخته، که اتکاء آنان، همواره سرمایه و ثروت پدیری بوده و چون خود برای آن زحمتی متقبل نشده‌اند، معمولاً آن را یک شبه در پای عیش و نوش ریخته، عمری را با حسرت و شکست سپری می‌نمایند.

از آن سو، با شناخت تهدیدها و بهره برداری صحیح از آن، این تهدیدها خود، می‌تواند به بهترین فرصت‌های زندگی تبدیل شوند.

به طور نمونه، بسیاری از بزرگان، از تهدید فقر خانواده، بهره برده و آن را چنان تبدیل به فرصتی برای ترقی خود نموده‌اند، که از فقر خانوادگی آنان، به عنوان یکی از بزرگترین ابزار رشد آنان یاد می‌شود.

مطلبی که در این میان قابل توجه است، نقش دشمن در تبدیل فرصت‌ها به تهدیدهاست.

تلاش دشمن همواره بر این است که رقیب، نه تنها از فرصت‌هایش استفاده ننماید، بلکه با طرح و برنامه‌ریزی، فرصت‌های او را تبدیل به تهدید می‌نماید.

به گفته دکتر رحیم‌پور ازغدی:

«این روند مسخ مذهب؛ تفکیک مذهب از حکومت، تفکیک اخلاق از سیاست، حذف 'محتوا' و 'حفظ شکل' بود که به مبهم و مجهول الهویه کردن اسلام، هزار قرائتی کردنش، تفسیر به رأی قرآن، تحریف دین و منحط کردن اسلام انجامید و همین هدف آنهاست؛ نه از صحنه روزگار برانداختن اسلام، که می‌دانند ممکن نیست. آنان نمی‌خواستند اسلام را محو کنند، می‌خواستند آن را مات کنند. اسلامی می‌خواستند و می‌خواهند بسازند که دیگر با گنج قارون و تخت فرعون، کاری نداشته باشد. یک اسلام بی‌طرف که با سیاست و اجتماعیات و حکومت و عدالت و حقوق بشر، کاری نداشته باشد. یک مذهب فردی و عبادی و خصوصی که ربطی به این مسائل عینی نداشته باشد و در حوزه حقوق بشر دخالت نکند. می‌خواستند دین را به مقداری شعائر خنثی و غیر عینی و غیر سیاسی تبدیل کنند و یک اسلام خواب و گیج و کور بسازند و تحویل مردم بدهند.»<sup>۱</sup>

از بزرگترین فرصت‌های شیعه، که دشمنان نیز به آن اذعان

---

۱- حسین (علیه السلام)، عقل سرخ، حسن رحیم‌پور ازغدی.



نموده‌اند، دو مسالهی مهم «عاشورای حسینی» و «انتظار موعود» است. طبق گزارشات، در قطعنامه‌ی پایانی کنفرانس تلاویو، که موضوع آن، بررسی دشمنان یهود بوده، اندیشمندان صهیونیست، از شیعه بعنوان بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن خود یاد کرده، در اولین بند این قطعنامه، چنین آورده اند که: دو تفکر در بینش شیعی بزرگترین فرصت‌ها برای تقویت و پیروزی این مکتب در مقابل دشمنان است؛ ۱- نگاه سرخ شیعه به حادثه‌ی عاشورا، ۲- نگاه سبز شیعه به مقوله‌ی مهدویت و فلسفه انتظار.

آنان بخوبی می‌دانند که، شیعه را نمی‌توان از امام حسین «علیه‌السلام» و امام زمان «عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف» جدا نمود، چرا که عشق آنان، در اعماق وجود شیعه رسوخ نموده و این محبت با گوشت و پوست و خون آنان عجین گردیده است.

بهترین گواه بر این مدعا، تلاش‌های مذبوحانه‌ی رضاخان پهلوی، بعد از استحکام پایه‌های حکومت خویش بود. وی تمام تلاش خود را برای براندازی دین و آثار آن صرف نمود و در همین راستا دستور به کشف حجاب، حذف لباس روحانیت و تعطیلی مجالس عزای اباعبدالله الحسین «علیه‌السلام» داد. ولی این تلاش‌ها ثمره‌ای جز علاقه‌ی بیشتر مردم در پی نداشت.

بعد از شکست این پروژه، دشمنان به خوبی دریافتند، بهترین راه برای مقابله با این دو ابزار مهم، که بزرگترین فرصت‌ها را در اختیار شیعه قرار داده، استفاده از آفت تحریف است.

با این دید، به سراغ این دو مقوله آمدند.

عاشورا و جریان کربلا را، بقدری بدست دوستان نادان تنزل

در مسالهی انتظار نیز روایات فراوانی، انتظار را بعنوان عمل صالحی معرفی نموده و پاداش آن را نیز، مانند جهاد و کوشش در رکاب پیامبر «صلی الله علیه وآله وسلم» و ائمه‌ی معصومین «علیهم السلام» بیان نموده‌اند که خود، شائبه‌ی بی‌حرکتی و سکون را در معنای انتظار از میان می‌برد.<sup>۱</sup>

علاوه بر این، در روایات، به شیعیان دستور داده شده که با شنیدن نام امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف»، از جای خود برخیزند، تا بدینوسیله آمادگی برای قیام را تمرین نموده و بر این تصور غلط که انتظار یعنی نشستن و خوابیدن و چشم به در دوختن، خط بطلان بکشند. مرحوم شیخ عباس قمی، در کتاب گرانسنگ «منتهی الآمال»، نقل نموده که امام صادق و امام رضا «علیهم السلام» با شنیدن نام مبارک امام زمان از جای خویش برمی‌خواستند.<sup>۲</sup>

در باب ادعاها نیز، در روایات متعدد، با صراحت اعلام شده که: هر آنکس که در زمان غیبت کبری ادعای ارتباط با ما را داشت او را تکذیب نماید.<sup>۳</sup>

یکی از آن روایات آخرین توقیعی است که حضرت به نائب چهارم خویش جناب «علی بن محمد سمري» نوشته‌اند و در آن مرقوم فرموده اند:

۱ - برای آگاهی بیشتر، رجوع شود به مقاله‌ی «نگاهی دوباره به انتظار» نوشته‌ی

آقای مجید حیدری نیک، فصلنامه انتظار، سال اول شماره‌ی ۱ و ۲.

۲ - منتهی الآمال، باب چهاردهم، فصل ششم (در شمه‌ای از تکالیف عباد نسبت به امام زمان).

۳ - ر.ک، بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۱ باب من ادعی الرؤیة فی الغیبة الکبری.

«یا علی بن محمد السمري، اسْمَعْ! أعظم الله أجر إخوانك فيك، فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ، فَأَجْمَعْ أَمْرَكَ وَ لَا تُوصِّ إِلَى أَحَدٍ يَقُومُ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغِيبةُ الثَّامَّةُ فَلَا ظُهُورَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ وَ ذَلِكَ بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ وَ قَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ امْتِلَاءِ الْأَرْضِ حُورًا وَ سَيِّئَاتِي مِنْ شِيعَتِي مَنْ يُدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ. إِلَّا فَمَنْ ادَّعَى الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِي وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». ای علی بن محمد سمري! بشنو، - خداوند بهترین اجرها را به تو عنایت نماید، - همانا تو شش روز دیگر از دنیا خواهی رفت. امورت را مرتب نما و بعد از خود کسی را به جانشینی خود (نیابت خاصه) وصیت منما که غیبت تامه (کبری)، واقع شده است، پس هیچ ظهوری نخواهد بود مگر به اذن خداوند و این ظهور بعد از مدت طولانی و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم است. و بزودی از شیعیانم کسانی خواهند آمد که ادعای ارتباط با من را خواهند داشت. آگاه باش هر که قبل از خروج سفیانی و صیحه‌ی آسمانی ادعای ارتباط با من را داشت او کذاب و دروغ‌گوست، و هیچ اراده و نیرویی نیست مگر اینکه از آن خداوند بزرگ و عالی مرتبه است.<sup>۱</sup>

نوشته‌ای که پیش روی شماست، بر آن است که پرده از چهره‌ی دو جریان انحرافی، که ریشه در ادعاهای دروغین رهبران آنان دارد و دشمنان دین، همواره از آن حمایت نموده‌اند بردارد.

در این نوشتار سعی شده، اولاً، تمامی مطالب بر اساس مستندات تاریخی بیان شود. ثانیاً، چون این کتاب برای جوانان و نوجوانان به رشته‌ی تحریر درآمده، از اطاله و گسترده‌ی مطالب غیر ضروری پرهیز شده، تا باعث ملال و خستگی مخاطب نگردد. ضمن اینکه تمام تلاش بر این بوده که، این مطالب با بیانی ساده نگاشته شود،

که تمامی خوانندگان، در هر سطحی از معلومات، بتوانند از آن بهره‌مند شوند. ثالثاً برای اینکه خوانندگان عزیز بهتر فضای آن‌زمان را درک کنند، تمامی تاریخ‌های میلادی و قمری، بوسیله‌ی CD نجوم اسلامی، - تنظیم و تهیه زیر نظر دفتر آیت الله سیستانی - به تاریخ‌های هجری شمسی برگردانده شد.

نا گفته پیداست که چنین اثری، نمی‌تواند تمامی زوایا و نقاط کور این جریان انحرافی را روشن نماید، لذا علاقه‌مندان به آگاهی بیشتر، باید به کتاب‌های مفصل‌تری که در این زمینه تالیف و تدوین شده و در بخشی از این کتاب به معرفی آن خواهیم پرداخت، مراجعه نمایند.

در انتها نیز بعنوان ضمیمه‌ی کتاب خاطرات «کیناز دالگورکی» را به خوانندگان تقدیم خواهیم نمود.

قبل از شروع، اشاره‌ای به نقشه‌ی شوم استعمارگران، بخصوص استعمار پیر و فرسوده‌ی بریتانیا، که در قرن ۱۸ میلادی به عنوان دستورالعمل به جاسوس‌های خود ابلاغ نموده بود، خواهیم داشت. متن کامل این دستورالعمل، در کتاب «دستهای ناپیدا» (خاطرات مستر همفر، جاسوس انگلیسی) ذکر شده است.

در ابتدای ماموریت «مستر همفر»، از ناحیه‌ی دبیر کل وزارت مستعمرات انگلستان، کتابی با عنوان «چگونه اسلام را در هم کویم». به وی اهدا شد که در آن کتاب، ضمن برشمردن فرصت‌ها و نقاط قوت اسلام، توصیه‌هایی برای از بین بردن نقاط قوت و

---

۱ - مستر همفر: جاسوس انگلیسی که با وسوسه‌های شیطانی خویش محمد بن عبدالوهاب را فریب داد و فرقه ضاله وهابیت را در عربستان پایه ریزی نمود.



تبدیل آنان به تهدید شده است.

توصیه‌های این کتاب به نقل از «مستر همفر»، به شرح زیر است:  
اما سفارش‌های کتاب برای از میان بردن نقطه‌های قوت.  
کتاب به موارد زیر سفارش می‌کند:

۱- زنده کردن فریادهای قومی، سرزمینی، زبانی، نژادی و مانند این‌ها در میان مسلمانها؛ چنان که باید به مسلمانان سفارش کرد که به تمدن گذشته‌ی کشورهای خود و قهرمانان پیش از اسلام توجه کنند، همچون زنده کردن فرعون‌ها در مصر، دوگانه پرستی در ایران، تمدن بابل در عراق و دیگر مواردی که در کتاب به تفصیل بیان شده.

۲- پراکندن چهار چیز ضروری است: شراب، قمار، زنا و گوشت‌خوک آشکارا یا نهانی. کتاب، به همکاری با یهودیان، مسیحیان، مجوس و صابثان<sup>۱</sup> که در سرزمین‌های اسلامی زندگی می‌کنند، فرا می‌خواند تا این امور زنده نگه داشته شود؛ از وزارت مستعمرات می‌خواهد تا از خزانه‌ی خود برای کارمندانی که امور را می‌پراکنند حقوق مشخص نماید. هر که توانست این امور را گسترده و همه گیر کند به او جایزه دهد و تشویق نماید.

کتاب، از نمایندگان دولت بریتانیا می‌خواهد که آشکار یا پنهان از این امور پشتیبانی کنند و هر اندازه پول که لازم است هزینه نمایند تا از مجازات عاملان نشر این کارها جلوگیری شود.

کتاب همچنین سفارش می‌کند ربا به هر شکل ترویج شود؛

---

۱ - جمعی از اهل کتاب که با انحراف از دین خود ستاره پرست شدند

این کار افزون بر آنکه اقتصاد ملی را ویران می‌کن «د، مسلمانان را در شکستن قوانین قرآن جرأت می‌بخشد. هر که یک قانون را بشکند شکستن دیگر قانون‌ها نیز برایش آسان می‌شود.

کتاب توصیه می‌کند که به مسلمانان گفته شود تنها ربای مضاعف، بر مسلمانان حرام است زیرا قرآن می‌گوید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُّضَاعَفَةً** ربا را دو چندان افزوده نخورید» (آل عمران / ۱۳۰)<sup>۱</sup> و همه‌ی گونه‌های ربا حرام نیست.

۳ و ۴- پیوستگی مردم با عالمان دینی را باید کاست و برخی مزدوران را جامه‌ی عالمان پوشاند. آنگاه اینان همه‌گونه کار بد انجام دهند تا مردم به هر عالم دینی مشکوک شوند و نتوانند دریابند که این عالم است یا مزدور. گسیل این مزدوران به الازهر، استانبول، نجف و کربلا بسیار مناسب است. یکی از راه‌های کاهش دلبستگی مردم به عالمان دینی گشایش مدارس است که مزدوران وزارت در آن کودکان را به گونه‌ای پرورند که عالمان را دوست نداشته باشند.

۵- تردید برانگیختن در امر جهاد و شناساندن آن به عنوان مسئله‌ای که مربوط به زمان خاصی بوده و مدت آن سپری شده است.

---

۱ - این صفت «أَضْعَافًا مُّضَاعَفَةً» در آیه شریفه، صفت غالب ربا را بیان می‌کند و به هیچ روی، ربای حرام را در دو یا چند برابر سود منحصر نمی‌سازد. قرآن کریم در سوره بقره آیه ۲۷۸ می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا...** یعنی ای گرویدگان! تقوای الهی پیشه کنید و آنچه از ربا بر جای مانده است را وانهد؛ از این آیه و آیه‌های دیگر فهمیده می‌شود که ربا به کلی حرام است.

۶- باید اندیشه‌ی نجس بودن کافران را از جان‌های شیعیان بیرون راند و گفت که قرآن می‌گوید: «وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلَلٌ لَّكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلَلٌ لَهُمْ، غَدَايَ شِمَا بَرَايَ أَنَا حَلَالٌ اسْتِ وَ غَدَايَ أَنَا بَرَايَ شِمَا حَلَالٌ»<sup>۱</sup> و دیگر این‌که یک همسر پیامبر (صفیه) یهودی بوده است و همسر دیگرش (ماریه) مسیحی بوده و قطعاً نمی‌توان همسران پیامبر را نجس دانست.<sup>۲</sup>

۷- مسلمانان باید باور کنند که منظور پیامبر از اسلام، همه‌ی ادیان است، چه نصرانیت باشد و چه یهودیت و مقصود تنها پیروان محمد (ص) نیست زیرا قرآن همه‌ی دینداران را مسلمان می‌خواند.

۸- پیامبر و جانشینانش کلیساها را خراب نکردند و به آن‌ها حرمت نهادند، چرا این‌ها کلیساها را تحریم می‌کنند.

۹- باید در این دو حدیث پیامبر (ص) که «یهودیان را از جزیره العرب بیرون رانید» و «دو دین در جزیره العرب گرد هم نمی‌آیند تردید افکند.

۱۰- باید مسلمانان را با این دستاویز که خدا از اطاعت انسان‌ها بی‌نیاز است، از عبادت بازداشت و در سودمند بودن آن تردید افکند. باید به سختی از حج جلوگیری کرد و از هر گردهمایی مسلمانان چون نماز جماعت و حاضر شدن در مجلس‌های امام حسین (ع) و دسته‌های عزاداری منع کرد؛ چنان‌که باید آن‌ها را به

۱ - عرب هرگاه لفظ طعام را بطور مطلق ذکر می‌کند، مقصودش خشکبار است. این معنا از برخی روایات نیز استفاده می‌شود. لذا آیه‌ی فوق بر پاک بودن اهل کتاب دلالت ندارد.

۲ - این دو بزرگوار، به‌گواه تاریخ مسلمان شده‌اند.

سختی از ساختن مساجد، زیارتگاه ها، کعبه، حسینیه ها و مدارس بازداشت.

۱۱- باید در خمس تردید افکند و آن را تنها برای غنیمت‌های به دست آمده از جنگ با کفار واجب دانست و نه منافع کسب و کار. گذشته از آن خمس را باید به پیامبر و امام پرداخت و نه عالم؛ دیگر اینکه عالمان با پول‌های مردم خانه، قصر، چهارپا و باغ می‌خرند بنابراین خمس دادن به آن‌ها شرعی نیست.

۱۲- اسلام را باید دین عقب ماندگی و هرج و مرج برشماریم؛ در عقاید مردم تردید ایجاد کنیم و پیوند مسلمانان را با اسلام سست کنیم. واپس ماندگی و ناآرامی و دزدی در کشورهای اسلامی را باید به اسلام نسبت دهیم.

۱۳- باید پدران را از پسران جدا کنیم تا فرزندان به پرورش پدران گردن نهند و تربیت آنان به دست ما بیفتد و ما آنان را از عقیده، تربیت دینی و پیوستگی با عالمان دور کنیم.

۱۴- باید زنان را تشویق کنیم که چادر از سر بیفکنند، زیرا حجاب را خلیفگان بنی‌عباس رایج کردند و این یک عادت اسلامی نیست. به همین جهت، مردم زنان پیامبر را می‌دیدند و زن در همه‌ی امور وارد بود؛<sup>۱</sup> آن‌گاه که زن چادر از سر افکند، جوانان را تشویق کنیم که به سوی آنان بروند تا فساد در میانشان افتد. در ابتدا

---

۱- این سخن همانند سایر ادعاهای دشمنان اسلام نادرست است و تاریخ آن را تأیید نمی‌کند؛ خداوند متعال خطاب به زنان پیامبر می‌فرماید: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى...﴾ (سوره احزاب / ۳۳) [یعنی ای زنان پیامبر! در خانه‌هایتان بنشینید و آرام گیرد و مانند دوره جاهلیت پیشین، آرایش و خودآرایی نکنید].



باید زنان غیر مسلمان چادر از سر بردارند تا زنان مسلمان نیز سر در پی آنان نهند.

۱۵- نمازهای جماعت را باید با نسبت دادن فسق به امام جماعت و آشکار کردن بدی‌های او و نیز دشمنی انداختن - با شیوه‌های گوناگون - در میان امام و پیروانش برافکنند.

۱۶- اما زیارتگاه‌ها را باید به بهانه‌ی این که اینها در زمان پیامبر نبوده و بدعت است، ویران کرد و مردم را از رفتن به این گونه مکان‌ها بازداشت.<sup>۱</sup>

باید در این که زیارتگاه‌های موجود واقعاً از آن پیامبر، امامان و یا صالحان باشد تردید ایجاد کرد. . . و باید گنبدها و ضریح‌های موجود در همه کشورهای اسلامی را از میان برد.

۱۷- در نسبت خانوادگی پیامبر به او باید تردید افکنند؛ افرادی که سید نیستند عمامه‌ی سیاه و سبز بر سر بگذارند، تا مردم نتوانند آنها را تشخیص دهند و به خانوادگی پیامبر بدبین شوند و در نسبت سادات با پیامبر تردید نمایند. چنان که ضروری است عمامه‌ها از سر عالمان دین و سادات برداشته شود، تا هم نسبت خاندان پیامبر از میان برود و هم عالمان دینی در میان مردم حرمت نداشته باشند.<sup>۲</sup>

۱۸- حسینه‌ها را باید با این دستاویز که بدعت هستند و در زمان پیامبر و جانشینان نبوده‌اند، مورد تردید قرار داد و ویران کرد؛

۱- این سیاست توسط فرقه وهابیت اجرا شد و آل سعود به نام نوسازی اطراف مسجدالحرام خانه‌های حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه (س) را با خاک یکسان کردند.

۲- سیاست فوق الذکر به امر انگلیسی‌ها توسط رضاخان قلدر مدتی اعمال می‌گردید.

چنان‌که مردم را باید به هر حيله از رفتن به این مکان‌ها بازداشت؛ سخنرانان را کاهش داد؛ مالیات‌های ویژه‌ای بر سخنرانی بست که خود سخنران و صاحبان حسینه آن را بپردازند.

۱۹- باید پیام بی‌بندوباری را در جان‌های مسلمانان دمید؛ هر کس هرکاری بخواهد می‌تواند بکند؛ نه امر به معروف واجب است و نه نهی از منکر، نه آموزش احکام؛ باید به آن‌ها گفت: «عیسی به دین خود، موسی به دین خود» و «کسی را در گور دیگری نمی‌گذارند» و امر و نهی به عهده‌ی دولت است نه مردم.

۲۰- کاهش جمعیت لازم است. باید در راه ازدواج محدودیت‌هایی پدید آورد؛ عرب نباید با فارس ازدواج کند؛ ترک نباید با عرب ازدواج نماید.

۲۱- باید از دعوت و هدایت به اسلام و گسترش آن جلوگیری کرد؛ باید این اندیشه را گسترش داد که اسلام یک دین قومی است و در قرآن هم گفته شده «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ» این قرآن یادآوری برای تو و قوم تو است» (سوره زخرف/۴۴)<sup>۱</sup>

۲۲- سنت‌های نیکو باید محدود گردند و این کارها به دولت سپرده شوند؛ هیچ کس حق نداشته باشد، مسجد، مدرسه و یا

---

۱- اسلام یک آیین فراگیر و جهانی است؛ در سوره ابراهیم آیه اول، آمده است: «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» یعنی این قرآن کتابی است که بر تو فرو فرستادیم تا همه مردم را از تاریکی‌ها به سوی نور هدایت کنی. آیه‌ی ذکر شده نیز بر قومی بودن اسلام دلالت ندارد، زیرا به نظر بیشتر اهل تفسیر؛ آیه بدین معناست که قرآن باعث می‌شود پیامبر اسلام (ص) و قوم او در میان سایر قوم‌ها یاد شوند و این قرآن مایه شرافت و برتری آنهاست.

مکانی برای کودکان بی سرپرست بسازد؛ همین طور دیگر سنت‌های خوب و صدقه‌های جاریه و همیشگی.

۲۳- باید با این دستاویز که قرآن کم و زیاد شده است، در آن تردید افکند و قرآن‌های ساختگی که کاستی‌ها و افزودنی‌هایی داشته باشند توزیع نمود.

باید آیاتی که در آنها از یهود و یا نصاری بدگویی شده برداشته شوند؛ آیات جهاد و امر به معروف حذف شوند؛ قرآن به زبان‌های فارسی، ترکی و هندی برگردانده شود، در کشورهای غیر عرب از قرائت قرآن به زبان عربی نهی گردد. چنان‌که باید اذان، نماز و دعا به زبان عربی در کشورهای غیر عرب ممنوع شوند.<sup>۱</sup> در احادیث نیز می‌بایست تردید افکند و آنچه در مورد قرآن توصیه شد مانند تحریف، ترجمه و بدگویی، در مورد روایات نیز باید عمل شود.

مستر همفر در ادامه می‌نویسد:

نوشته‌های کتاب «چگونه اسلام را در هم کوئیم» بسیار نیکو بود. هنگامی که کتاب را باز پس دادم و شگفتی بسیار خود را به دبیر کل بازگو نمودم، گفت: بدان که تو، در این میدان تنها نیستی؛ سربازان پاکی هستند که چون تو، کار می‌کنند. وزارت تاکنون پنج هزار تن را برای این کار به خدمت گرفته است. وزارت اکنون در این اندیشه است که این افراد را به ده هزار تن برساند و روزی که این کار انجام شود، بر مسلمانان چیره خواهیم شد و خواهیم توانست فتنه اسلام و کشورهای اسلامی را در هم کوئیم.

۱ - در زمان صدارت «آتاترک» در ترکیه، نماز به زبان ترکی خوانده می‌شد.

دبیر کل، سپس افزود: به تو مژده می‌دهم، وزارت کوتاه زمانی نیاز دارد، تا این برنامه را تکمیل کند. اگر ما هم آن زمان را نبینیم، فرزندان ما با چشمان خویش آن را خواهند دید.»

وی در ادامه می‌نویسد:

«دبیر کل گفت: جنگ‌های صلیبی بی‌فایده بود؛ مغول‌ها هم نتوانستند ریشه اسلام را برافکنند زیرا کاری بدون فکر و برنامه ریزی انجام دادند، عملیات نظامی که ظاهری تجاوزکارانه داشت؛ به همین دلیل آنان به سرعت ناتوان شدند. اما اکنون اندیشه‌ی رهبران حکومت بزرگ ما این است که با یک برنامه‌ریزی حساب شده و بردباری بی‌پایان، اسلام را از درون ویران کنند. البته ما به یک ضربه نظامی کوبنده هم نیاز داریم، اما این ضربه آخرین اقدام است، پیش از آن باید کشورهای اسلامی را تضعیف کنیم و از هر سو به اسلام ضربه بزنیم به گونه‌ای که آنان نتوانند نیروهایشان را گرد آورند و به جنگ بپردازند.

دبیر کل آنگاه افزود:

«بزرگان مسیحی در استانبول، بسیار زیرک و باهوشند؛ زیرا همین برنامه‌ها را اجرا می‌کنند؛ در درون مسلمانان آشوب کرده‌اند؛ مدرسه‌هایی برای پرورش کودکانشان گشوده‌اند؛ کلیساهایی بنا کرده‌اند؛ شراب، قمار و فساد را میان آنها رایج کرده‌اند؛ در جوان‌هایشان نسبت به دین تردید ایجاد کرده‌اند؛ حکومت‌هایشان را به جان هم انداخته‌اند؛ در جاهای مختلف فتنه‌ها را میان‌شان شعله‌ور کرده‌اند؛ خانه‌های بزرگان‌شان را از زیبارویان مسیحی آکنده‌اند تا بزرگیشان از میان برود، دلبستگی آنها نسبت به دینشان کم شود و



وحدت و همدلیشان کاستی یابد؛ آنگاه بزرگان مسیحی به یک باره نیروهای نظامی سهمگین برانگیزند تا ریشه اسلام را از این کشورها برکنند.<sup>۱</sup>

آنچه نقل شد، تنها گوشه ای از خاطرات مستر همفر است. علاقه‌مندان با مراجعه به کتاب و مطالعه‌ی تمامی خاطرات این جاسوس انگلیسی نسبت به طرح‌های استعمارگران و توطئه‌های آنان آگاهی بیشتری پیدا خواهند نمود.

---

۱- دست‌های ناپیدا، خاطرات مستر همفر، ترجمه احسان قرنی، صص ۶۷ - ۷۶.

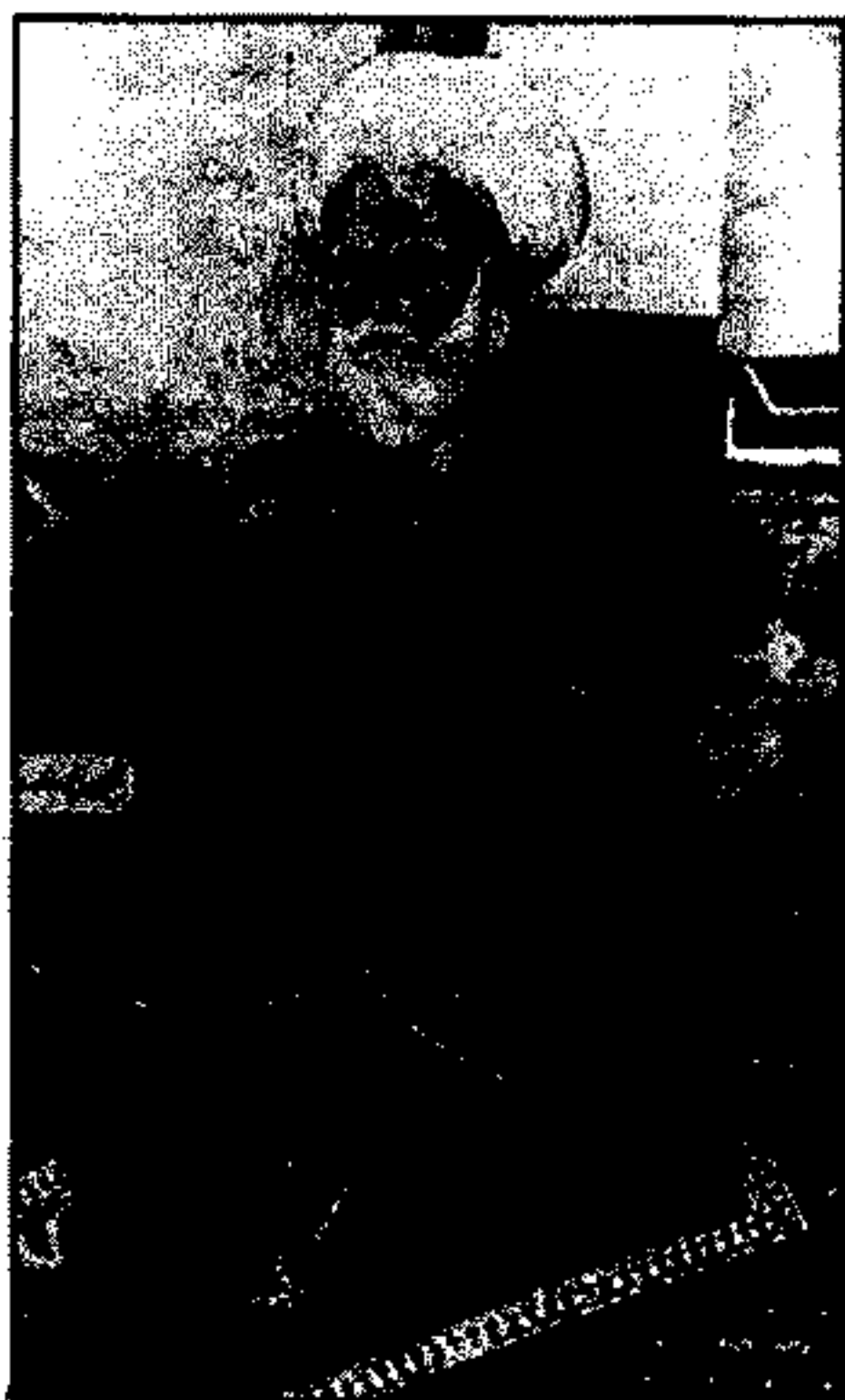
## آغاز انحراف

برای رسیدن به درک صحیح و جامع از فرقه‌ی بهائیت، ابتدا بناچار باید ریشه‌های این فرقه را مورد بررسی قرارداد. و از آنجایی که بهائیت نتیجه و ماحصل بابیت و بابیت ثمره‌ی کشفیه و کشفیه زائیده‌ی شیخیه است، لذا باید چهره‌ای کامل از این فرقه‌ها ارائه شود که مختصراً و در حد این نوشتار به آن می‌پردازیم.

### فرقه‌ی شیخیه و شیخ احمد احسائی

فرقه‌ی شیخیه، براساس تعالیم یکی از علماء شیعی به نام شیخ احمد احسائی، در نیمه نخست قرن سیزدهم به وجود آمد.

شیخ احمد احسائی، در سال ۱۱۳۲ هجری شمسی، در روستای «مُطیرِ فِی» واقع در منطقه «احساء»، در شرق عربستان متولد شد.



## دوران کودکی

مانند بسیاری از رهبران، مریدان و علاقه‌مندان شیخ احمد نیز، کرامات و اوصاف خارق‌العاده‌ای را برای وی نقل می‌کنند، به گونه‌ای که از وی شخصی صاحب کرامات و الهامات غیبی ساخته‌اند. ولی مسلم است که، بیشتر این اوصاف از ناحیه‌ی فرزند او که حتی کتابی هم در وصف وی نوشته<sup>۱</sup>، بخصوص بعد از زمان ریاست شیخ، برای بزرگتر جلوه دادن او در نزد مریدان به او نسبت داده شده است. یادگیری و حفظ قرآن قبل از پنج سالگی یکی از این کرامات است.

شیخ احمد درباره‌ی طفولیت خویش می‌گوید:

«در ایام طفولیت، جسمم با بچه‌ها در حال بازی بود، ولی روحم در عالم دیگری بود. همیشه فکر می‌کردم، تدبیر می‌نمودم و بر همه مقدم بودم. در سنین کودکی، بر این عادت بودم که در خلوت‌هایم درباره‌ی اوضاع جهان و مردم می‌اندیشیدم که: کجایند ساکنین این عمارات که این بناها و کاخ‌ها را ساخته‌اند و وقتی متذکر احوال‌شان می‌شدم، می‌گریستم. در مجالس لهو که در آن زمان شایع بود، می‌رفتم، ولی از آن کناره‌گیری می‌کردم. اگر هم جسمم با آنها بود، ولی روحم در ملاً اعلی بود.»<sup>۲</sup>

در جایی دیگر نیز می‌گوید:

۱ - عبدالله احسایی فرزند شیخ احمد احسایی زندگی پدرش را در کتابی تحت عنوان «حیة شیخ احمد الاحسایی» به رشته‌ی تحریر در آورد. این کتاب در سال ۱۳۴۶، توسط محمد طاهر کرمانی، با عنوان شرح حال شیخ احمد احسایی، ترجمه شد.

۲ - مقاله‌ی مهدویت و فرقه‌های انحرافی، استاد جعفر خوشنویس، ماهنامه‌ی انتظار، سال اول، شماره‌ی اول، ص ۲۴۰

«اهل منطقه ما، به غفلت گرد هم می آمدند و به لهو و طرب سرگرم می شدند و من در عین خردسالی، به سیره ی آنان دلبستگی زیادی داشتم؛ تا آن که خداوند خواست که مرا از آن حالات رهایی بخشد.»<sup>۱</sup>

روزی یکی از بستگان شیخ احمد، برای او از علم نحو تعریف نموده و گفت: کسی که "نحو" نداند، به معرفت شعر راه نمی یابد. با شنیدن این سخن، شیخ احمد شیفته ی آموختن علم نحو و ادبیات عرب شد. لذا به روستای «قَرین» - روستایی نزدیک زادگاهش - نزد یکی از خویشاوندان، به نام «شیخ محمد بن شیخ محسن» رفته و در آنجا مقدمات ادبیات عرب را، از او فرا گرفت.

بنا به گفته ی خود او، در ایام تحصیل در عالم رؤیا، شخصی تفسیر عمیقی از دو آیه قرآن به او ارائه نمود، که به تعبیر او:

«این رؤیا، مرا از دنیا و آن درسی که می خواندم، روی گردان ساخت. از زبان هیچ بزرگی که به مجلس او می رفتم، نظیر سخنان آن مرد را نشنیده بودم و از آن پس تنها تنم، در میان مردم بود.»<sup>۲</sup>

این آخرین رؤیای او نبوده است، بلکه شیخ مدعی است که رؤیاهای الهام بخش دیگری نیز برایش رخ داده است که برخی از آنان را برای فرزند خویش بیان نموده است.

در یکی از این رؤیاها، او به عبادت و تفکر امر می شود و پس از مراقبت و ریاضت، پاسخ مسائل خود را در خواب از ائمه اطهار «علیهم السلام» دریافت می داشته و در بیداری به درستی و مطابقت

۱- شرح احوال شیخ احمد احسائی، عبدالله احسائی، ترجمه ی محمد طاهر

کرمانی، ص ۱۳۴

۲- همان



آن پاسخ‌ها با احادیث پی می‌برده است. از اظهارات خود شیخ احمد احسائی و روش استدلال و نتیجه‌گیری هایش، میزان حجیت و اعتبار نظریات و برداشت‌های او از دین مشخص می‌شود. شیخ که فقط شهود را تنها راه رسیدن به حقایق و شناخت می‌داند، بدون هیچ استدلال و برهانی، برای ادعاهای خویش، هر گاه بر نظریاتش، ایراد و خدشه‌ای می‌شد، می‌گفت:

«در طریق من مکاشفه و شهود است نه برهان و استدلال...»<sup>۱</sup>

احسائی در بسیاری از موارد، در تألیفات خود، بخصوص «شرح زیارت جامعه‌ی کبیره» می‌گوید: «از امام صادق «علیه‌السلام» شنیدم» و در برخی از موارد می‌گوید: «شفافاً از او شنیدم». مراد او، از این عبارت، این نیست که در عالم بیداری از ائمه شنیده است، بلکه مرادش، چیزی است که در رساله‌ی جداگانه‌ای این‌گونه نوشته است:

«در آغاز کار، به ریاضت مشغول بودم. شبی در عالم خواب دیدم که دوازده امام، در یک جا جمع بودند. من، به دامان حضرت امام حسن مجتبی «علیه‌السلام» متوسل شدم و عرض کردم: مرا چیزی تعلیم کنید تا هر وقت که مشکلی روی داد، و خواستم یکی از شما را در خواب ببینم، تا آن مشکل را پرسش کنم، بتوانم. آن‌جناب، اشعاری فرمود که بخوان. بیدار شدم. بعضی از اشعار را فراموش کردم. بار دیگر به خواب رفتم. باز همان مجمع و امامان را در خواب دیدم و آن ابیات را مداومت و مواظبت کردم تا این که از تأییدات ایزدی و الهام ربانی دانستم، مراد آن حضرت مداومت در

قرائت الفاظ آن اشعار نیست، بلکه باید به مضمون آن متصف شد. پس کوشش خود را به کار بردم و همت گماشتم و خود را به معانی آن متخلق و معتقد ساختم. هر زمانی یکی از امامان را قصد می کردم، تا آن که مرا به دیار ایران گذر افتاد و با شاهنشاه قاجار و حاکمان، آمیزش شد. اعتباری یافتم. خوراک ایشان را خوردم پس از آن، حالت نخستین از من رفت. اکنون، کم تر، ائمه را در خواب می بینم.<sup>۱</sup>

طریقه و روش شیخ احمد احسائی، «شیخیه» نام گرفت که بعضی به آن کشفیه نیز می گفتند. علت نام گذاری و وجه تسمیه ی آن به کشفیه نیز، بخاطر تلقی بزرگان این مسلک بوده که برای خویش قائل به مقام کشف و شهود بوده اند.

این طرز تفکر، قطعاً هیچ پشتوانه ی عقلی نداشته و هیچ اندیشمندی نمی تواند آن را قبول نماید، چون هیچ میزانی برای صحت و سقم آن، جز شهود شخصی نمی توان یافت که آن هم قابل تجربه برای کسی جز مدعی آن نیست. علامه حسن زاده آملی می فرمایند:

«شیخ احمد احسائی که قائل به اصالت وجود و ماهیت است و قواعد فلسفی را معتبر نمی داند، بدون آن که متوجه باشد، در گرداب ثنویت افتاده است که قائل به یزدان و اهریمن هستند و سهمی از توحید ندارند»<sup>۲</sup>

به همین خاطر در بسیاری از موارد، روش ایشان از نظر استناد با روش علمای اصولی که مطالب خویش را به قرآن کریم و روایات

۱- شیخی گری، بابی گری، مرتضی مدرس چهاردهی، ص ۱۶ به نقل از مقاله ی شیخیه بستر پیدایش بابیت و بهائیت. قسمت دوم. عزالدین رضائزاد. فصلنامه انتظار، شماره ی چهارم، ص ۲۶۱.

۲- ر.ک: شرح منظومه سبزواری، ج ۲، ص ۶۵.

استناد می‌کنند، متفاوت است و سند مکتوبی جز خواب و رؤیا ندارد.

شیخ احمد احسائی که مشرب اخباری داشت، برای گریز از مباحثات علمی و مخالفت علما، عقاید خویش را صریح و روشن بیان نمی‌کرد.

از ادعاهای شیخ احمد، شناسایی و تشخیص بیانات معصومین «علیهم‌السلام»، بدون توجه به اسناد آن روایات است. یکی از نکات تاریخی جالب توجه در زمان شیخ احمد، امتحانی بود که شیخ محمد حسن نجفی - صاحب کتاب ارزشمند جواهر - از علماء صاحب نام شیعی، از وی بعمل آورد. ایشان بر روی پاره کاغذ چرکینی از خودش جمله‌ای را به عربی نوشت و به شیخ داد تا آن را شناسایی نماید. شیخ احسائی که فریب حالت نوشته را خورده بود، بی‌درنگ گفت: این یکی از احادیث ائمه است.

صاحب جواهر، بعد از این امتحان هر چه اصرار نمود که این بیان از خود من است، شیخ احسائی نپذیرفت و زیر بار نرفت.

با شیوع بیماری طاعون، در عراق، شیخ احمد به موطن خویش (احساء) بازگشت. سپس در سال ۱۱۷۶ هجری شمسی، و پس از اقامتی چهار ساله، بار دیگر عازم عتبات عالیات شد.

او مدت نه سال در بصره و اطراف آن اقامت داشت و در سال ۱۱۸۵ هجری شمسی، عازم زیارت امام رضا «علیه‌السلام» شد. مردم یزد، در بین راه، از او استقبال گرمی به عمل آوردند و او با اصرار آنها در بازگشت از مشهد در یزد ماند.



با معروف شدن شیخ احمد، فتحعلی شاه قاجار او را به تهران دعوت نمود. پس از رد و بدل شدن چند نامه، احساسی به تهران رفت ولی درخواست شاه را برای اقامت در تهران نپذیرفت و در سال ۱۱۸۷ هجری شمسی، به یزد بازگشت.

شیخ احمد پس از شش سال، در سال ۱۱۹۳ هجری شمسی، راهی عتبات عالیات شد و در راه زیارت عتبات، در کرمانشاه با استقبال مردم و شاهزاده

محمد علی میرزای دولت شاه (حاکم کرمانشاه) روبه‌رو گردید.

شیخ احمد، با اصرار حاکم کرمانشاه، قریب به ده سال در کرمانشاه اقامت گزید. سپس به مشهد، یزد، اصفهان و کرمانشاه رفت و پس از یک سال اقامت در کرمانشاه، در سال ۱۲۰۴ هجری شمسی، راهی عراق شد و در ذیقعدة همان سال در سفر حج، نزدیک مدینه، در سن ۷۵ سالگی، دار فانی را وداع گفت و در قبرستان بقیع مدفون شد.

### تکفیر احساسی

شیخ احمد احساسی، علیرغم داشتن شهرت فراوان و برخورداری از شاگردان فراوان و اشتها به علم و تقوا و ریاضت، بخاطر برخی از آراء و نظریات، از ناحیه‌ی برخی از عالمان و اندیشمندان معروف

هم عصر خویش، با انتقاد جدی و حتی تکفیر روبرو شد. نخستین کسی که با احساسی مخالفت آشکار نمود، «شیخ محمد تقی بزغانی»، از علماء متنفذ قزوین بود.

شیخ زمانی که در سال ۱۲۰۱ هجری شمسی، از کرمانشاه عازم مشهد بود، در میانه‌ی راه در قزوین توقیفی داشت. شیخ بزغانی که همانند دیگر بزرگان قزوین، شیخ را محترم می‌داشت، در مجلسی نظرویی را در باب «معاد جسمانی» جویا شد و پس از شنیدن پاسخ او، شدیداً به وی اعتراض کرد. آن جلسه با مجادله‌ی بین طرفداران پایان یافت ولی این پایان کار نبود چون؛ جدال به میان مردم کشیده شد و به تدریج، علما از شیخ دوری جسته و تبری خود را از وی ابراز نمودند.

رکن الدوله، علینقی میرزا، که در آن زمان حاکم قزوین بود، مجلسی برای آشتی علماء، با حضور آن دو ترتیب داد، ولی این بار مباحثه‌ی آنان، به تکفیر احساسی منجر شد و با انتشار این تکفیر، دیگر احساسی نتوانست در قزوین بماند لذا آنجا را ترک نمود.

حکم تکفیر شیخ، در شهرهای مختلف ایران، عراق و عربستان منتشر شد. عده‌ای به دفاع از شیخ برخاسته، عده‌ای سکوت و برخی دیگر، حکم تکفیر وی را تأیید نمودند.

برخی از علماء و بزرگانی که شیخ و پیروانش را تکفیر نمودند، عبارتند از:

- (۱) ملا محمد تقی قزوینی (شهید سوم)
- (۲) شریف العلماء مازندرانی (استاد شیخ انصاری)
- (۳) شیخ محمد حسن (صاحب جواهر الکلام)
- (۴) شیخ محمد حسین (صاحب فصول)

## نظریات شیخ احمد احسائی

مهمترین نظریات شیخ احمد احسائی که مورد اعتراض علما قرار گرفت عبارتند از:

### ۱) معاد و اطوار جسم

شیعیان و اکثر پیروان مذاهب اسلامی، اعتقاد به معاد جسمانی دارند ولی شیخ احسائی، قائل به نوعی معاد روحانی، موسوم به هور قلیایی بود. او، اصل معاد را از اصول دین حذف نموده و می‌گفت: کسی که اعتقاد به قرآن دارد، قطعاً به معاد نیز معتقد است. شهید ثالث، به علت رد معاد جسمانی توسط شیخ، او را تکفیر نمود.

### ۲) عدالت خداوند

شیخ احمد، بخلاف سایر شیعیان که عدالت را جزیی از اصول دین خود می‌دانند، اصل عدل را نیز مانند اصل معاد، از اصول دین حذف نمود. او معتقد بود؛ نباید صفت عدالت خدا را، از میان دیگر صفات او جدا کرده و جزء اصل دین قرار دهیم.

### ۳) معراج پیامبر اسلام

شیخ احمد، معتقد به معراج روحانی برای پیامبر بود و معراج جسمانی را انکار می‌نمود. دلیل او بر این مدعا این بود که، چون آسمان‌ها و افلاک پاره شدنی و نفوذ ناپذیرند، محال است که انسان با جسم عنصری و مادی خویش، از این آسمان‌ها عبور نماید.



#### ۴) وجود امام عصر (عج) در عالم «هور قلیاء»

شیخ احمد، در کتاب جوامع الکلام و کتاب شرح رساله عرشیه‌ی خود بیانی بدیع و تازه دارد که هیچ کس، تا آن زمان قائل به آن نبود.

او زمین را دارای هفت اقلیم می‌دانست و اقلیم هشتم که بیرون از این کره‌ی خاکی است را عالم «هور قلیاء» و محل اقامت امام زمان (عج) معرفی می‌نماید.

به نظر وی، در شرق و غرب این عالم، دوشهر به نامهای جابلقا و جابلسا موجود است. در این عالم، چهار نفر هستند که به حوضی آب می‌ریزند. برای شنیدن صدای ریزش آب‌ها در حوض، بایستی با دو انگشت گوش‌ها را محکم گرفت تا صداهای خارجی به گوش نرسد. سپس صدای مخصوصی شنیده خواهد شد که همان صدای ریزش آب‌ها است.

مردم این شهرها، با زبان مخصوصی با هم سخن می‌گویند که اگر شب‌ها، در مکان خلوت و بدون سرو صدایی بایستید، وزوزی شنیده خواهد شد که طنین صدای گفتگوی آنان است.

شیخ احمد، در «رساله رشتیه‌ی» خویش که در کتاب «جوامع الکلام» آمده است، امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» را ساکن همین عالم هور قلیاء و سرزمین جابلقا و جابلسا می‌داند.

با این نظریه، شیخ احمد قائل به زندگی روحانی برزخی، برای امام زمان شده، نیز قائل است که؛ امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» ممکن است در زمان ظهور، در قالب خویش نباشد.

این گفتار سخیف نیز از او نقل گردیده است که؛ إِنَّ الْأَمَامَ

الْحُجَّةُ، خَافَ وَ فَرَّ إِلَى عَالَمٍ حُورٍ قَلْبَائِيٍّ، (امام عصر به خاطر ترس به عالم حور قلیایی گریخت).<sup>۱</sup>

این بیانات، دقیقاً مخالف با روایات ائمه‌ی معصومین «علیهم السلام» و اجماع علماء شیعه است که امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» را، در روی زمین و در بین مردم ساکن می‌دانند.<sup>۲</sup> این بیان شیخ نیز، مانند اغلب بیانات او، علت و دلیل علمی و برهان و استدلال منطقی ندارد و به خواب‌هایی نسبت داد می‌شود که از ائمه‌ی معصومین «علیهم السلام» دیده است. همین نظریات، راه را برای برخی سودجویان باز نمود، تا با استفاده از همین نوآوری‌ها ادعاهای جدیدتری را مطرح نمایند که در جای خود به آن‌ها خواهیم پرداخت.

### (۵) اعتقاد به رکن رابع یا قریه‌ی ظاهره

شیخ احمد احسائی معتقد بود، در هر زمان یک نفر که از دیگران برتر و بالاتر است، به مقام بابیت امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» می‌رسد. این شخص رکن رابع یا قریه‌ی ظاهره است.

وی، مدعی بود که اساس دین بر شناسایی چهار رکن استوار است: ۱- خدا ۲- پیغمبر ۳- امام ۴- باب امام، یا رکن

۱- تفصیل این مطلب در مقاله‌ی مهدویت و فرقه‌های انحرافی، نوشته‌ی آقای احمد عابدی، ماهنامه‌ی انتظار، سال اول، شماره‌ی دوم، ص ۲۹۶، آمده.

۲- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۴. در یکی از این روایت، امام صادق (ع) در جواب یک از شیعیان، وجه تشابه امام زمان (ع) با حضرت یوسف (ع) را، نشناختن حضرت را علیرغم حضور ایشان در اجتماعات شیعه، ذکر می‌فرمایند.

رابع یا قریه‌ی ظاهره.

به اعتقاد وی، از آنجایی که مردم بخاطر عدم دسترسی به حجت خدا، نمی‌توانند به معرفت و شناخت خدا، پیامبر و امام برسند، لذا بناچار باید به دنبال رکن چهارم که شیعه‌ی خالص است باشند و با شناخت او به شناخت سایر ارکان نائل شوند. با ابراز چنین تئوری و نظریه‌ای بود که وی توانست مریدان فراوانی گرد آورد.

### نظرات فقهی

در احکام و امور فقهی، روش شیخیه در استنباط احکام، مانند روش اخباریون است. آنان تفسیر قرآن را جایز ندانسته و حجیتی برای عقل قائل نیستند، بلکه معتقدند که باید از ظاهر روایات پیروی نمود.

چون شرح نظرات شیخ و جواب و اشکالاتی که بر آنها شده از عهده‌ی این مختصر و هدفی که دنبال می‌شود خارج است، برای آشنایی بیشتر با نظرات و ردّ آراء شیخ علاقمندان می‌توانند به کتاب‌های مفصل رجوع نمایند،

### شاگردان احساسی

پس از وفات شیخ احمد احساسی، در فرقه‌ی شیخیه انشعاب‌های مختلفی مانند: کرامیه، احقاقیه، حجت الاسلامیه، باقریه و کشفیه به وجود آمد که ریشه و اساس تفکر و اندیشه‌ی همه‌ی آنان چون برآمده از فرقه‌ی شیخیه هستند؛ ترکیبی از فلسفه‌ی یونانی و روایات ائمه‌ی معصومین است. برای شناخت این انشعابات راهی جز شناخت سران این انشعابات که همه از شاگردان شیخ احمد

هستند، نیست. به تناسب بحثی که موضوع اصلی این کتاب است (بهائیت) فقط به فرقه کشفیه که آبشخور بابیت و بهائیت است، می پردازیم.

### کشفیه



سید کاظم رشتی، از شاگردان شیخ احمد که در کلاس درس وی شرکت می نمود و عقاید او را ترویج می داد، بعد از وفات شیخ، فرقه ی کشفیه را تأسیس کرد.

از مهمترین نتایج فرقه ی شیخیه و به تبع آن کشفیه، پدید آمدن دو فرقه ی دیگر از درون این فرقه به نام بابیت و بهائیت بود.

شیخ احساسایی، شاگردان بسیاری داشت ولی مهمترین مدعی جانشینی او، سید کاظم رشتی (تولد ۱۱۷۶ - وفات ۱۲۲۲ هجری شمسی) بود که پس از وفات شیخ احمد در ترویج افکار او کوشید. بسیاری از مورخین، سید کاظم را جانشین شیخ احمد می دانند و معتقدند؛ شیخ احمد احساسایی، قبل از وفات، سید کاظم رشتی را به عنوان جانشین خود معرفی نموده است.

سید کاظم، در خصوص نام گذاری شیخیه به «کشفیه» می نویسد:

«خداوند سبحان، حجاب جهل و کوری دین را از بصیرت‌ها و چشم‌های ایشان برداشته و ظلمت شک و ریب را از قلوب و ضمائر آنها برطرف کرده است.»<sup>۱</sup>

فرقه سید کاظم رشتی «پائین سری» نامیده شد. وجه تسمیه این فرقه، ممنوع دانستن اقامه‌ی نماز و زیارت در بالاسر قبور ائمه‌ی معصومین «علیهم‌السلام» بوده است، بر خلاف نظر فرقه‌ی دیگری که آنها «بالا سری» می‌نامیدند.

### شیخه مورد حمایت پادشاهان قاجار

با کمی دقت در اوضاع زمان شیخ احمد احسائی، به راحتی می‌توان به این نتیجه رسید که، شیخیه دست‌آورد سیاست فتح‌علی‌شاه قاجار و ابراهیم‌خان صدراعظم است که برای تثبیت نظام استبدادی در ایران پایه ریزی شد.

دربار قاجار که همواره، روحانیت شیعه را سدّی قدرتمند در برابر خویش می‌دید و نمی‌توانست آنها را به خویش وابسته نماید، با حمایت از شیخ احمد و مسلک شیخیه در واقع می‌خواست سلطه‌ی خویش را بر حوزه‌ی علمیه اعمال نماید. لذا با استفاده و تقلید از الگوی حکومت عثمانی که حوزه‌ی اهل تسنن را در اختیار گرفته بودند، و بزرگترین مرجع دینی را دولت انتخاب نموده و او را به سمت شیخ الاسلام معرفی می‌نمود قصد داشتند از شیخ احمد چنین استفاده‌ای نموده و این شیخ الاسلام را در مقابل علمای بزرگ شیعه قرار دهند.

۱- دلیل‌المتحیرین، سید کاظم رشتی، ص ۱۰.

بعد از شیخ احمد، جانشین او سید کاظم رشتی نیز، مورد حمایت بی دریغ و همه جانبه‌ی قاجار بود و با دولت عثمانی نیز ارتباط نزدیکی داشت.

### سید کاظم رشتی

سید کاظم رشتی، در سال ۱۱۷۶ هجری شمسی، متولد شد. برخی از مورخین پدر وی (سید قاسم رشتی گیلانی حائری) را عرب می‌دانند که قبل از تولد او، به دلیل شیوع طاعون، از مدینه به رشت مهاجرت نمود ولی برخی دیگر پدر او را، ایرانی الاصل می‌دانند. برخی نیز او را اهل روسیه‌ی تزاری می‌دانند.<sup>۱</sup>

بعضی گفته‌اند وی از سادات حسینی بوده، ولی بعضی منکر سیادت وی شده‌اند و لفظ سید را نامی مستعار برای او شمرده‌اند، چون او در یزد با نام احمد احسائی فعالیت می‌نمود. برخی درباره‌ی او گفته‌اند:

«وی، به‌طور مخفیانه، از طرف قیصر روس، برای ایجاد فتنه در بلاد عثمانیه فرستاده شد. او، اصلاً، مسلمان نبود. اهل قیس، (شهری در ویلادستوک) بود و بعداً اسمش را کاظم گذاشت و ادعا کرد که از اهل رشت است.»<sup>۲</sup>

درباره‌ی وی نقل شده که او، در یازده سالگی قرآن را حفظ نمود و در هجده سالگی تفسیری بر سوره آیه الکرسی نوشت.

۱- امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، اکبر هاشمی رفسنجانی، جامعه مدرسین قم، ص ۲۰۸

۲- ر.ک: الشیخیه، ص ۱۱۷ (به نقل از الاعتصام بحبل الله، شیخ محمد خالصی، ص ۸)



وی در ۲۱ سالگی به کربلا رفت و تا آخر عمر در آنجا ماند. او که از بزرگترین شاگردان شیخ احساسی است، کاملاً به آراء و نظرات استاد خود ایمان داشت و غرق در شخصیت احساسی شده بود و در راه ترویج مکتب شیخیه از هیچ کوششی فروگذار ننمود.

سید چون در بین مشایخ شیخیه، از جرأت بیشتری در اظهار عقاید پیشینیان خود برخوردار بود و شاید بخاطر حمایتی که قدرت‌های استعمارگر از وی می نمودند، به عنوان ریاست این فرقه انتخاب شد.

او بر عقاید شیخ احمد، اوهامی جدید افزود و ادعاهای کشف و شهود او پر رنگ‌تر شد. به همین علت، فرقه‌ی او کشفیه نام گرفت. سید کاظم، ۲۰ سال ریاست فرقه شیخیه و کشفیه را عهده‌دار بود و پیروانش در ایران و عراق، او را به عنوان رکن رابع می شناختند. او می گفت: فقط ما شیعه‌ی کامل هستیم. بیشترین تلاش وی در باب مهدویت و بشارت ظهور امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» بود.

او نیز مانند استاد خویش، معتقد بود در هر زمانی یک نفر که از دیگران برتر و بالاتر است، به مقام بابیت امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» می رسد. این شخص همان رکن رابع است و همگان باید تلاش نمایند، تا کسی را که بر اثر تقوی و صلاحیت به این مقام رسیده است، شناسایی نمایند و دوستان خود را سوگند داده بود، که اگر موفق به شناخت رکن رابع شدند، دیگران را نیز با خبر نمایند.

با طرح این نظریه، افراد زیادی برای دستیابی به این مقام،

ریاضت‌های طاقت‌فرسایی را متحمل شدند و اشتیاق فراوانی، در اثر این نظریه در بین پیروان سید کاظم پیدا شد که زمینه را برای انحرافی جدید آماده نمود.

سید کاظم، همانند استادش مورد لعن و طعن علماء قرار گرفت، لذا راهی جز ترک ایران و مهاجرت به عراق ندید. ولی در آنجا نیز از حملات علماء مصون نماند و سرانجام در تاریخ دوازدهم دی‌ماه سال ۱۲۱۲ هجری شمسی، در شهر بغداد درگذشت و در کربلا، مدفون شد. بعد از او فرزندش سید احمد، رئیس فرقه‌ی کشفیه شد. جالب اینکه، در همان زمانی که سید از ناحیه‌ی علماء شیعه، مورد طعن قرار می‌گرفت از ناحیه‌ی مخالفان شیعه، مورد تایید و احترام فراوان قرار می‌گرفت که نشان از فاصله گرفتن او، از معارف و روش اهل البیت «علیهم‌السلام» است.

سید محمود آلوسی، مفتی بغداد که در عناد با شیعه معروف بود، سید کاظم را مورد احترام قرار می‌داد. او در وصف سید می‌گوید:

«اگر سید رشتی در زمانی بود که آمدن نبی امکان داشت، پیامبر بود و من نخستین کسی بودم که به او ایمان می‌آوردم؛ چون شرایط نبوت را از نظر اخلاقی و علم کثیر و عمل به سجایای انسانی داراست!»<sup>۱</sup>

### وصیت نامه سید کاظم

سید کاظم رشتی، اعتقادات خود را در ضمن وصیت نامه‌ای که در ابتدای کتاب «مجموعه الرسائل» آمده چنین می‌نگارد:

۱ - مهدویت و فرقه‌های انحرافی، جعفر خوشنویس، برگرفته از سایت موعود  
mouood.org

«وصیت من آن است که شهادت می‌دهم... که محمد بن عبدالله بنده خدا و فرستاده اوست. تمام شرایع منسوخ شده اند، جز اسلام که تا روز قیام باقی خواهد بود... شهادت می‌دهم به دوازده نفر که به نص پیامبر اسلام به جانشینی معرفی گشته‌اند و عبارتند از: ابوالحسن علی بن ابی‌طالب سپس... سپس ابوالقاسم، حجة بن الحسن، که عدل و دادگری را روی زمین بگسترانند. او نمی‌میرد تا آن‌گاه که بت‌پرستی را از جهان براندازد. خدایا اینان پیشوایان من اند... آنچه پیغمبر اسلام فرمود، حق است و شکی در آن نیست و شریعت او تا پایان روزگار پا بر جا خواهد بود.»

سید کاظم نیز، برای قریه‌ی ظاهره اهمیت زیادی قائل بود و همواره مردم را برای یافتن این شخص ترغیب می‌نمود، البته برخی معتقدند که او همانند استادش با این نظریه، در واقع مردم را به صورت غیرمستقیم به سوی خویشان می‌خواند.

سید کاظم برای استاد خویش، شیخ احمد، مقام علمی و روحانی فوق العاده‌ای قائل بود و خود را یگانه شاگرد و وارث و بهره‌مند از مقام علمی و روحانی او می‌دانست.

از سید کاظم رشتی، بیش از ۱۷۲ کتاب و رساله برجای مانده است که شماری از آنها به چاپ رسیده و شماری در دست بزرگان مکتب شیخیه است.

### انشاع در مکتب شیخیه

با درگذشت سید کاظم رشتی، در میان پیروانش اختلاف و شکاف عظیمی بر سر مسأله‌ی رهبری پیش آمد. گروهی به «میرزا شفیع تبریزی»، عده‌ای به «حاج محمد کریم خان کرمانی»، گروهی به «سید علی محمد باب» و گروه‌هایی نیز به سایر افراد از شاگردان

سید گرویدند .

پیروان حاج محمد کریم خان کرمانی (متولد ۱۱۸۹، وفات ۱۲۵۰ هجری شمسی) رهبر خود را تنها ادامه دهنده‌ی واقعی مکتب شیخیه می‌دانستند و خود را شیخیه نامیدند.

### بابیه

سید علی محمد شیرازی، با زیرکی و سوء استفاده از مساله‌ی رکن رابع که در آن زمان بین عموم مردم و مریدان مشتاقان فراوانی داشت و با بهره برداری از شرایط وخیم اجتماعی آن دوره که همه‌ی مردم را منتظر منجی و ظهور امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» نموده بود، بر خلاف شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی، با صراحت تمام خود را باب، یا همان رکن رابع و واسطه اتصال با امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» نامید و مکتبی را ایجاد کرد که «بابیه» نام گرفت.

### سید علی محمد شیرازی (باب)

سید علی محمد شیرازی، در سال ۱۱۸۹ هجری شمسی، در خانواده‌ای تاجر پیشه، از سادات شیراز متولد شد. پدرش، رضا و مادرش فاطمه بیگم و بنا به قولی، خدیجه بیگم نام داشت. مرحوم میرزای شیرازی بزرگ (صاحب فتوای تنباکو) یکی از عمو زادگان اوست.

سید علی محمد، در هشت سالگی به مکتبی که زیر نظر معلمی به نام «شیخ عابد» اداره می‌شد، رفت. وی دارای اعتقادات متعصبانه «شیخیگری» و از پیروان شیخ احمد احسائی بود. باب، تحصیلات

ابتدایی و مختصری آموزش عربی را در شیراز گذراند و در شمار معتقدان این فرقه درآمد.

پانزده ساله بود که به تجارت‌خانه‌ی دایی خود در بوشهر رفت و طی پنج سال اقامت خود در آن‌جا، به تجارت مشغول شد. در همان ایام نوجوانی و جوانی، دست‌به‌کارهای غیرمتعارفی می‌زد و به اوراد و طلسمات که حرفه‌ی رمالان و افسون‌گران بود، سخت علاقه‌نشان می‌داد. او در هوای بسیار گرم تابستان بوشهر، هنگام بلندی آفتاب، بر بالای بام می‌ایستاد و برای تسخیر آفتاب اوراد می‌خواند و حرکات مرتاضان هندی را تقلید می‌کرد.

در برخی تواریخ، مطالب دیگری نیز برای سید علی محمد باب در همین ایام، نوشته شده که ذکر آن خالی از لطف نیست. مثلاً آورده‌اند :

«در کنار دایی خود، به کسب و کار در «کمپانی ساسون»<sup>۱</sup> که سهام و مالکیت آن، متعلق به یکی از کلان سرمایه‌داران یهودی بغداد بود و در بندر بوشهر و بمبئی هندوستان به کار تجارت تریاک اشتغال داشت، پرداخت.

وظیفه‌ی سید علی محمد در آغاز این همکاری، انجام کار بسیار دشوار «تریاک مالی» بود. او وظیفه داشت تا هرروز بیش از ده

---

۱- خاندان ساسون، بنیانگذار تجارت تریاک در ایران بودند و با تأسیس بانک شاه‌ی انگلیس و ایران، نقش بسیار مهمی در تحولات تاریخ معاصر ایران ایفا کردند و به امپراتوران تجاری شرق بدل شدند و در زمره‌ی دوستان خاندان سلطنتی بریتانیا جای گرفتند. برای آگاهی در این زمینه به کتاب ارزشمند «زرسالاران یهودی و پارسی استعمار بریتانیا و ایران» تألیف عبدالله شهبازی مراجعه نمایید.

ساعت، در زیر آفتاب سوزان بندر بوشهر و اکثراً بر روی بام کاروان‌سرای که به عنوان انبار نگهداری و محل ذخیره تریاک، در اختیار و تملک کمپانی یهودی «ساسون» بود، تریاک‌های خام را که به صورت مایع در خمره و کوزه‌های بزرگ قرار داشت، بر روی تخته‌ای مخصوص ریخته و با کاردک فلزی ویژه‌ی این کار، ساعت‌ها آن را به بالا و پایین می کشید و مالش می داد، تا کم کم این مایع در مجاورت هوا و مالش دادن، تبدیل به گلوله‌ها و حجم‌های سفت و فشرده تریاک شود. سپس آن‌ها را به صورت «لول»‌های ۲۰ گرمی در می آورد، تا به دفتر تجارت‌خانه‌ی «ساسون» در بمبئی هندوستان ارسال شود و در راستای سیاست استعماری انگلیس، در منطقه‌ی آسیای جنوب شرقی، بویژه چین، با قیمتی در حد رایگان بین مردم بومی آن مناطق توزیع گردد.

خاندان معروف نمازی شیراز، از عوامل توزیع اینگونه تریاک‌ها در منطقه چین بودند و ثروت سرشار خود را از رهگذر تریاک‌های مجانی که از یهودیان می گرفتند و در منطقه توزیع می کردند، به دست آوردند.

بسیاری از کارشناسان بر این عقیده‌اند که، حداقل روزی ده ساعت کار در زیر آفتاب سوزان بندر بوشهر به مشاعر «سیدعلی محمد شیرازی» آسیب رسانده و از او موجودی «مالیخولیایی» - که ادعای تصرف در ماه و ستارگان را داشت - ساخته بود. این نکته در خاطرات «پرنس کینیاژ دالگورکی»<sup>۱</sup> سفیر کبیر روسیه در ایران

---

۱ - پرنس کینیاژ دالگورکی، وزیرمختار روسیه، در زمان سلطنت ناصرالدین شاه بود. او که در ابتدا به عنوان مترجم سفارت روسیه در سال ۱۲۱۳ هجری



درباره سیدعلی محمد باب آمده است.

با مسافرت‌هایی که به خاطر تجارت برای باب پیش می‌آمد، آگاهی بیشتری از شرائط زمان خود به دست آورد و با معارف اسلامی، فلسفه یونان، فلسفه ملا صدرا و آثار ابوعلی سینا آشنایی یافت.

سید علی محمد شیرازی، در بیست سالگی راهی کربلا شد و مدت زمان کوتاهی در مجالس درس سید کاظم رشتی شرکت نمود و در بیست و یک سالگی به ایران بازگشت و به تبلیغ مکتب شیخیه پرداخت.

بابیان و بهائیان، باب را دارای علم لدنی می‌دانند و در این مورد بشدت مبالغه می‌کنند. آنان در مورد حضور وی در کلاس درس

شمسی، به ایران آمد، با تظاهر به اسلام در میان مسلمانان نفوذ کرد. وی پس از نفوذ در خانقاه «احمد گیلانی»، به شناسایی افراد مستعد برای اهداف مورد نظر خود پرداخت. سپس دالگورکی به عتبات رفت و در مجالس درس «سیدکاظم رشتی» با سیدعلی محمد شیرازی (باب) آشنا شد. او در کتاب خاطرات خود، پرده از روابط خویش با سیدعلی محمد باب برداشته و بیان می‌کند که چگونه سیدعلی محمد باب، در آفتاب سوزان بر روی بام ساعت‌ها به خواندن اوراد و ادعیه‌ی فرقه‌ی «شیخیه» می‌پرداخت. او اعتراف می‌کند که باب، معتاد به چرس و بنگ بود و من هم باتشویق وی به مصرف هرچه بیشتر این مواد، سعی در تخریب مشاعر او داشتم و در این راه هم توفیق یافتیم. تا جایی که ادعای تصرف در ماه و ستارگان را داشت و بعدها هم مدعی مهدویت شد. بهائیان مدعی جعلی بودن این خاطرات شدند ولی با انتشار اسناد تاریخی و روشن شدن نقش دالگورکی در کوچ دادن نخستین گروه از بابیان و بهائیان به شهر عشق آباد روسیه و نخستین معبد آنان «مشرق الاذکار» در این شهر، صحت این مطالب ثابت گردید.

ر. ک: خاطرات پرنس دالگورکی، کتابفروشی حافظ، سیدابوالقاسم مرعشی. گزیده‌ای از خاطرات ایشان در پایان همین کتاب ذکر شده است.

## سیدکاظم رشتی چنین می نویسد:

«تا سیدباب به محضر سیدرشتی ورود فرمودند، با اینکه حضرت باب جوانی بود بیست و چهارساله و سید (رشتی) مردی پنجاه ساله، این تاجری محقر و آن عالمی موقر، درس را احتراماً له (به احترام او) موقوف نمود و توجه تلامیذ را به صحبت حضرت باب معطوف فرمود و در حین صحبت چنان احترامات فائقه و تکریمات لائقه از مورود (سیدرشتی) نسبت به وارد(باب) ظاهر می شد که همگی در شگفت و حیرت افتادند و مسائلی از آثار ظهور موعود، در میان آوردند که پس از این مقدمات و بروز داعیه ایشان، همگی طلاب آن مسایل را راجع به سید باب دانسته و غرض سیدکاظم رشتی از این مسایل و اذکار آن بود که به طلاب بفهماند، حضرت باب قائم موعود و مهدی منتظر است...»<sup>۱</sup>.

سید کاظم رشتی در سال ۱۲۲۲ هجری شمسی، از دنیا رفت. اما قبل از وفات خویش، هیچ یک از شاگردان و خواص خود را برای جانشینی اش انتخاب نکرد و چند روز قبل از مرگ خود، در حضور گروهی از مریدانش اعلام نمود: به زودی رکن رابع یا حضرت صاحب الزمان ظهور خواهد نمود و شخصاً اداره امور مسلمین و جهان را به دست خواهد گرفت و جهان را به سمت قسط و عدل رهبری خواهد کرد.

پس از شش ماه از وفات وی، در شب دوم خرداد ۱۲۲۲ هجری شمسی، که دقیقاً هزار سال از غیبت امام زمان (ع) می گذشت، سید علی محمد در حالی که بیست و شش سال بیشتر سن نداشت، با سوء استفاده از بستری که قبلاً شیخ احمد احسائی و سید کاظم

۱- رهبران و رهروان در تاریخ ادیان، اسدالله فاضل مازندرانی، جلد دوم، تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری، صص ۲۸-۳۱

رشتی در بین مردم آماده کرده بودند، دعوت خود را آشکار نموده و خود را باب و شیعه کامل خواند و پیروان و علاقه‌مندان خود را برای تبلیغ به اطراف فرستاد، تا او را به عنوان باب به مردم معرفی نمایند.

به همین دلیل، بهائیان این شب را، شب مبعث «نقطه اولی» می‌دانند و آن را مبدأ تاریخ خود (تاریخ بدیع) قرار داده‌اند. میرزا حسینعلی نوری (بهاء الله) این روز را یکی از اعیاد مهم بهائیان اعلام کرده و هر گونه اشتغال در این روز را بر بر پیروان این فرقه حرام نموده است.<sup>۱</sup>

زمانی که سید کاظم رشتی از دنیا رفت، علی محمد شیرازی در بوشهر، همراه با دایی‌اش بیش از پنج سال بود که در خدمت تجار یهودی، بویژه تجارت‌خانه‌ی «ساسون» به کار فرآوری و آماده سازی تریاک اشتغال داشت و با آنان در ارتباط مستقیم بود. از این روی این ادعا که سیدعلی محمد شیرازی به تشویق و اغوای یهودیان خود را جانشین سیدکاظم رشتی و پس از آن «باب» امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» خوانده است، دور از انتظار نیست.

### نقش دالگورکی در ادعاهای باب

پرنس کینیاز دالگورکی درباره‌ی نحوه‌ی آشنایی و تلقین مطالب و تعالیم خود به علی محمد باب چنین می‌گوید:

۱- بهاء الله عصر جدید، دکتر ج. ا. سلمنت، زیر نظر عباس وشوقی افندی، ص ۵۸، به نقل از بهائیت در ایران، ص ۱۲۸.

«من فکر کردم چگونه است که، این عده قلیل شیعه... بر یک دولتی مثل عثمانی غلبه کرده اند و چگونه همین جماعت، با یک عده قلیل، جنگ‌هایی با روسیه نموده و یک لشکر انبوه را از میان برداشته‌اند. آن وقت دانستم که (این پیروزی‌ها) به واسطه‌ی اتحاد مذهبی و عقیده و ایمان راسخی است که به دین اسلام دارا بوده‌اند. من هم در صدد ایجاد دین تازه‌ی دیگری افتادم که این دین وطن نداشته باشد. زیرا فتوحات ایران به واسطه‌ی وطن دوستی و اتحاد مذهبی بوده است...»

(پس از آشنایی با علی محمد در عتبات) او دست از دوستی من نمی‌کشید و بیشتر مرا مهمان می‌کرد و قلیان محبت را با هم می‌کشیدیم... (او) خیلی ابن‌الوقت (نان به نرخ روز خور) و مرد متلون الاعتقادی (دورو و منافق) بود و نیز به طلسم، ادعیه، ریاضیات، جفر و غیره عقیده داشت. چون دید من در علم حساب و جفر و مقابله و هندسه مهارت دارم، برای رسیدن به مقصودش شروع به خواندن حساب در نزد من نمود. با این همه هوش، با هزاران زحمت چهار عمل اصلی را در نزد من خواند! و بالاخره گفت: من کله ریاضی درست و حسابی ندارم. شب‌های جمعه در سر قلیان سوای تنباکو چیزی مثل موم خورد می‌کرد... به من هم تعارف نمی‌کرد، به او گفتم: چرا قلیان را به من نمی‌دهی بکشم؟ گفت: تو هنوز قابل اسرار نشدی که از این قلیان بکشی. اصرار کردم، تا به من داد کشیدم... خنده فراوان کردم... روزی از او پرسیدم: این چه چیزی بود؟ گفت: به عقیده عرفا اسرار و به قول عامه چرس... دانستم حشیش است و فقط برای پرخوری و خنده خوب است، ولی سید می‌گفت مطالب رمز به من مکشوف می‌شود.

گفتم... می‌خواستی (موقع حساب خواندن) بکشی، که زودتر فهم مطالب کنی... به واسطه (کشیدن) چرس اصلاً میل درس و مطالعه از او فراری شده بود و دل به درس خواندن نمی‌داد. روزی در سر درس آقای آقاسید کاظم (رشتی)، یک نفر طلبه تبریزی از آقا سؤال کرد: آقا حضرت صاحب الامر کجا تشریف دارند؟ آقا فرمود: من چه می‌دانم؟ شاید در همین جا تشریف داشته باشند، ولی من او را نمی‌شناسم. من مثل برق، خیالی به سرم آمد که سید علی محمد، این اواخر به واسطه‌ی کشیدن قلیان چرس و ریاضت‌های بی‌موده با

نخوت و جاه طلب شده بود... شبی که قلیان چرس را زده بود، من بدون آن که قلیان کشیده باشم، با یک حال خضوع و خشوع در حضور او خود را جمع کرده، گفتم: حضرت صاحب الامر! به من تفضل و ترحمی فرمایید، بر من پوشیده نیست توئی، تو... من مصمم شدم یک دکان جدیدی در مقابل دکان شیخی باز کنم و اقلاً اختلاف سوم را، من در مذهب شیعه ایجاد کنم.

گاهی بعضی مسائل آسان از سید می پرسیدم، او هم جواب‌هایی مطابق ذوق خودش که اغلب بی سر و ته بود، از روی بخار حشیش می داد، من هم فوری تعظیمی کرده و می گفتم تو باب علمی یا صاحب الزمانی، پرده پوشی بس است، خود را از من مپوش... (روزی) مجدداً به منزل او رفتم و... تقاضای تفسیر سوره عم را کردم... سید هم قبول این خدمت کرد و قلیان چرس را کشیده شروع به نوشتن نمود (وقتی سید چرس می کشید به قدری چیز می نوشت که یکی از تندنویس های نمره اول... بود) ولی اغلب مطالب او را من اصلاح می کردم و به او می دادم که بلکه او تحریک و معتقد شود، باب علم است. آری، سید بهترین آلت برای این عمل بود. خواهی نخواهی من سید را با اینکه متلون و سست عنصر بود، در راه انداختم و چرس و ریاضت کشیدن او هم به من کمک می کرد. (سید علی محمد) همیشه تردید داشت و می ترسید دعوی صاحب الامری بکند، به من می گفت که اسم من مهدی نیست، گفتم: من نام تو را مهدی می گذارم. تو به طرف ایران حرکت کن... من به شما قول می دهم که چنان به تو کمک کنم که همه ایران به تو بگروند، تو فقط حال تردید و ترس را از خود دور کن... هر رطب و یابسی (خشک و تری) بگویی مردم زیر بار تو می روند، حتی اگر خواهر را به برادر حلال کنی... سید بی نهایت طالب شده بود که ادعایی بکند ولی جرأت نمی کرد. من برای اینکه به او جرأت بدهم به بغداد رفته، چند بطر شراب خوب شیراز یافتم و چند شبی به او خوراندم. کم کم با هم محرم شدیم و به او... (مطالب) را حالی کردم... به هر وسیله‌ای بود رگ جاه طلبی او را پیدا کردم و او را به حدی تحریک کردم که کم کم دعوی این کار بر او آسان آمد... به سید گفتم از من پول دادن و از تو دعوی مُبَشِّرِی و بابیت و صاحب الزمانی کردن. او را راضی کردم و به طرف بصره و از آنجا به طرف بوشهر رفت...

[در نامه‌هایی که به هم می‌نوشتیم] او خود را نایب عصر و باب علم می‌خواند، من در جواب او را امام عصر می‌خواندم. . . همین که او رفت من در عتبات شهرت دادم که حضرت امام عصر ظهور نموده و همین سید شیرازی امام عصر بود و به حال ناشناس در سر درس آقای رشتی حاضر می‌شده. . .»<sup>۱</sup>

پس از ادعاهای «سیدعلی محمد باب»، کارگزاران استعمار روسیه، تمام تلاش خود را در حمایت از باب بکار گرفتند. آن‌ها با ترفندهای مختلف، سعی در جلب نظر شاگردان و پیروان سید کاظم رشتی نمودند، ولی در این راه موفقیت چندانی بدست نیاوردند و فقط هجده نفر از آنان که بعداً بر اساس حروف ابجد به «حی» معروف شدند، با وی همراهی نمودند. آنان برای اعلام ظهور باب امام زمان به نقاط مختلف کشور، بویژه منطقه‌ی خراسان بزرگ و شرق کشور، یعنی منطقه نفوذ انگلستان و در مجاورت مرزهای هندوستان و دایره نفوذ کمپانی هند شرقی فرستاده شدند.

در اوضاع آن زمان ایران، که مردم در اوج فقر و مشکلات مالی بسر می‌بردند و ظلم و جور پادشاهان و حاکمان محلی به نهایت رسیده بود و مردم همواره منتظر دستی غیبی بودند تا آنان را از این اوضاع نابسامان نجات دهد، سید علی محمد (باب) با کمک دولت‌های استعمارگر و تبلیغ شیخیه در نقاط مختلف پیروان بسیاری پیدا نمود. وی تا سال ۱۲۲۶ هجری شمسی، در اصفهان تحت حمایت «منوچهرخان معتمدالدوله گرجی» بود.

از نکات جالب توجه تاریخ باب، حمایت حاکم

۱ - خاطرات پرنس دالگورکی، سید ابوالقاسم مرعشی، کتابفروشی حافظ، صص

اصفهان (منوچهر خان معتمد الدوله گرجی)، است. او که بی‌شک از عوامل روسیه‌ی تزاری بوده، از هیچ تلاشی برای کمک به سیدعلی محمد باب دریغ نمی‌کرد.

### زندانی شدن باب

باب در سال ۱۲۲۶ هجری شمسی، به دستور محمد شاه، در قلعه چهریق آذربایجان زندانی شد.

با توجه به آنچه در روایات شیعه آمده که، در هنگام ظهور امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» گروهی از خراسان به رهبری سیدی خراسانی و با پرچم‌ها و سیاه رنگ، به یاری حضرتش خواهند شتافت<sup>۱</sup>، روس‌ها با یک برنامه‌ریزی دقیق، پس از زندانی شدن سیدعلی محمد باب در قلعه چهریق ماکو، یکی از کارگزاران خود به نام «ملاحسین بشرویه» را به خراسان فرستادند.

ملاحسین در روستاهای آن منطقه، شایعه‌ای را مبنی بر ظهور امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف»، رواج داد و به مردم گفت: باید همگان با اسب، شمشیر و پرچم‌های سیاه به یاری امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» بشتابید. مردم ساده‌دل روستایی که از ظلم و جور حکومت و اربابان خود به ستوه آمده بودند، برای این که به افتخار مجاهدت در رکاب امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف»، نائل آیند و جزء نخستین یاران حضرت مهدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف» باشند، از یکدیگر سبقت می‌جستند و به سرعت آماده می‌شدند و مرکب، شمشیر و غذای مختصری برای

۱- رجوع کنید به کتاب بحارالانوار جلد ۵۲.



بین راه برمی داشتند و دسته دسته به ملا حسین بشرویه می پیوستند، تا برای نجات «سید علی محمد باب»، ابتدا به پایتخت و سپس به آذربایجان بروند.

خبر این هجوم از ناحیه ی روستاییان خراسانی، موجب ترس و هراس شاه قاجار گردید. لذا دستور داد، به سرعت خیل عظیمی از سربازان حکومتی، مجهز به توپ، تفنگ و مهمات آتشزای جنگی، به جانب خراسان گسیل شوند.

سربازان، در نزدیکی قصبه بسطام - حوالی شاهرود کنونی - با روستائیان برخورد کردند و با استفاده از تجهیزات نظامی روستائیان را قلع و قمع نمودند.

بعد از این نبرد خونین، و بروز آشوب ها و هرج و مرج های مختلف در نقاط دیگر کشور، به پیشنهاد امیرکبیر، سید علی محمد باب، از قلعه ی چهریق به تبریز آورده شد و به دستور ناصرالدین شاه، که در آن موقع ولیعهد بود، جلسه ای با حضور علمای آذربایجان تشکیل شد، تا برای بررسی و شناخت بهتر عقاید «باب»، با حضور او مناظره ای بر پا شود.

### گزارش ناصرالدین شاه

ناصر، در گزارشی برای پدر خویش (محمد شاه قاجار)، درباره ی آنچه در آن جلسه رخ داده چنین می نویسد:

«قربان خاک پای مبارکت شوم... اول حاج ملامحمود پرسید، مسموع می شود تو می گویی من نایب امام زمان هستم و بنابم و بعضی کلمات گفته ای که دلیل بر امام بودن، بلکه پیغمبری توست.

(باب) گفت: بلی، حبیب من، قبله‌ی من، من نایب امام هستم و باب امام هستم و آنچه گفته‌ام و شنیده‌ای راست است و اطاعت من بر شما لازم است... به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تاکنون انتظار او را می‌کشید منم...

بعد از آن پرسیدند، از معجزات و کرامات چه داری؟  
گفت: اعجاز من این است که، از برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و شروع کرد به خواندن این فقره: «بسم الله الرحمن الرحيم، سبحان الله و القدوس السبوح الذي خَلَقَ مِنَ السَّمَوَاتِ و الارضِ كَمَا خَلَقَ هَذَا الْعَصَا آيَةً مِنْ آيَاتِهِ» (او) اعراب کلمات را به قاعده‌ی نحو غلط خواند و تاء سماءات را به فتح خواند.

گفتند: مکسور بخوان  
آنگاه، و الارض را مکسور خواند.  
امیرارسلان، عرض کرد: اگر این قبیل فقرات، از جمله آیات باشد، من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد: «الحمد لله الذي خَلَقَ الْعَصَا كَمَا خَلَقَ الصَّبَاحَ و الْمَسَاءَ».

باب، بسیار خجل شد.  
بعد از آن، مسائلی چند از قصه و سایر علوم پرسیدند و جواب گفتن نتوانست.

چون مجلس گفتگو تمام شد، جناب شیخ الاسلام، احضار کرد و باب را به چوب مضبوط زده و تنبیه معقول نموده و توبه کرد و بازگشت و از غلط‌های خود انابه و استغفار کرد و التزام پا به مهر سپرد که دیگر از این غلط‌ها نکند. امر، امر همایون است...<sup>۱</sup>

## توبه‌ی باب

بعد از این جلسه، نقل شده که علی محمد باب، توبه نامه‌ای خطاب به ناصرالدین میرزا نوشت، متن توبه نامه باب به این شرح

---

۱- کشف الغطاء، میرزا ابوالفضل گلپایگانی، صص ۲۰۴-۲۰۱، به نقل از بهائیت در ایران.

است:

«فَدَاكَ رُوحِي، اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ كَمَا هُوَ اَهْلُهُ وَ مُسْتَحِقُّهُ، که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده. بحمدالله ثم الحمدلله که مثل آن حضرت را، ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفتش، عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده. شَهِدَ اللهُ مِنْ عِنْدِهِ که این بنده ضعیف را، قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد. اگر چه بِنَفْسِهِ وجودم ذَنْبِ صِرْفُ است ولی چون قلبم موفق به توحید خداوند جلّ ذکره و نبوت رسول او «صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مَقْرَر بر کلّ ما نُزِّلَ مِنْ عِنْدِالله است، امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلمم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلقاً علمی نیست که منوط به ادعایی باشد، استغفرالله ربی و اتوب الیه مِنْ أَنْ يُنْسَبَ إِلَى الْأَمْرِ وَ بَعْضِ مَنَاجَاتِ وَ کَلِمَاتِ که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجت الله علیه السلام را، محض ادعای مبطل و این بنده را چنین ادعایی نبوده و نه ادعای دیگر، مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنانست که این دعاگو را به الطاف و عنایات بساط رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند، والسلام»<sup>۱</sup>.

پس از این ماجرا، باب دوباره به زندان روانه شد. ولی عوامل استعمار، دست از تلاش خود برنداشتند و با رواج شایعه‌ی ظهور امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف»، همه جا را به آشوب و هرج و مرج می‌کشاندند.

با درگذشت محمد شاه قاجار، در سال ۱۲۲۷ هجری شمسی، ناصر

---

۱ - یادداشت‌های کبنیاز دالگورکی، انتشارات کتابفروشی حافظ، سیدابوالقاسم مرعشی، ص ۴۵.

الدین میرزا، در سن شانزده سالگی، بعنوان چهارمین پادشاه قاجار، بر تخت نشست و زمام امور ایران را به دست گرفت. محمدشاه قاجار و صدراعظم او «حاج میرزا آقاسی»، بر بابیان و بخصوص شخص علی محمد باب، زیاد سخت گیری نمی کردند، اما بعد از فوت محمدشاه و در ابتدای انتقال قدرت، به ناصرالدین شاه، بابیان با استفاده از هرج و مرج طبیعی پیش آمده بر اثر انتقال قدرت، بخصوص در بسطام و زنجان دست به شورش هایی زدند. این شورش ها به قدری بالا گرفت که، عرصه را بر دولت نوپای ناصری، تنگ نمود و او را به مقابله ی جدی با این گروه واداشت. امیرکبیر، صدر اعظم ناصرالدین شاه، که تمامی همت خود را برای اتحاد و آرام سازی اوضاع مشوش و به هم ریخته ی ایران بکار گرفته بود، بابیان را خطری جدی، برای رسیدن به این مهم می دانست، لذا مخالفت و مبارزه با بابیان را، جزء رؤس اقدامات خود قرارداد. بخصوص زمانی که اقدام بابیان برای ترور او نافرجام ماند، امیرکبیر تمام عزم خود را برای براندازی این فرقه و مرام، جزم کرد.

### تیر باران باب

امیرکبیر، زحمات زیادی برای سرکوبی شورش های بابیان بکار گرفت، ولی با سرکوبی هر شورش، بابیان از منطقه ای دیگر دست به شورش زده و اوضاع مملکت را مشوش می نمودند. امیرکبیر، که به خوبی می دانست تا سید علی محمد باب زنده است، شورش های بابیان ادامه خواهد داشت، دستور داد؛ باب را از

قلعه چهریق، به تبریز آوردند و پس از مجلس مناظره‌ای که بین او و علماء دینی برگزار گردید، علماء او را مرتد و محکوم به مرگ نمودند.

این حکم در روز دوشنبه بیست و هفتم شعبان سال ۱۲۶۶ هجری قمری مصادف با هفدهم تیرماه ۱۲۲۸ هجری شمسی، در تبریز و در مقابل جمعیتی بالغ بر ده‌هزار نفر اجرا، و باب در سن سی و یک سالگی تیرباران شد.

در آن روز، باب به همراه یکی از مریدانش، به نام «میرزا علی محمد زنوزی»، برای اعدام به یک گروه سرباز ارمنی سپرده شدند. سربازان، باب و مریدش را با طناب بسته و در مقابل دیواری، آنها را تیرباران نمودند. از تفنگ‌های «سرپر» آن ایام، با شلیک سربازان، دود زیادی پیاخت، اما جالب این‌که پس از فرو نشستن دود، با کمال تعجب سربازان و حضار، فقط جسد «میرزا علی محمد زنوزی» را یافتند، اما از جسد «سید علی محمد باب» خبری نبود.

سربازان و ماموران به شک افتادند که نکند، واقعاً او امام زمان بوده و به آسمان عروج نموده است. اما بعد از چند دقیقه «سید علی محمد باب» که در اصطبل پنهان شده بود پیدا شد و معلوم شد که طناب او، بر اثر شلیک گلوله پاره شده و او با استفاده از دودی که تفنگ‌های «سرپر» در فضا منتشر کرده بود دور از چشم سربازان گریخته و خود را در اصطبل پنهان کرده است.

بعد از این جریان، کنسول روسیه خواستار عفو «باب» شد. اما این درخواست رد شد و «سید علی محمد باب» اعدام گردید و جسد وی برای عبرت مردم، به خندق شهر انداخته شد.

بهائیان معتقدند؛ جسد باب توسط «سلیمان خان افشار» از خندق تبریز/ربوده و به تهران منتقل شد و پس از شصت سال به شهر حيفا در فلسطین اشغالی انتقال یافت. برخی از بهائیان معتقدند باب در تابوتی از بلور دفن شده است.<sup>۱</sup>

## ادعاهای باب

چنان که گفته شد، سیدعلی محمدباب، پس از سیدکاظم رشتی، تحت تأثیر تلقینات پرنس دالگورکی، بلافاصله ادعای جانشینی او را مطرح ساخت و در سال ۱۲۲۳ شمسی، مصادف با هزارمین سال غیبت امام عصر «عجل الله تعالی فرجه الشریف»، با حمایت کانون‌های متنفذ و مرموز استعماری، دعوی خویش را مطرح نمود. وی ابتداءً خود را همان رکن رابع و قریه‌ی ظاهره و باب امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» و رابط بین امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» و شیعیان خواند و ادعا نمود در تشریفی که خدمت حضرت داشته، امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف»، او را به این عنوان انتخاب نموده‌اند.

باب در گفتگوهای خصوصی، به اطرافیان خود، اعلام نمود که: «من مبشر ظهور امام زمان و باب او هستم و هرکس که به ظهور حضرت مهدی «عجل الله تعالی فرجه الشریف»، اعتقاد و ایمان دارد، باید ابتدا با من که «باب» و «در» او هستم بیعت کند».

وی حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها» را، در جهت اثبات ادعای خود، چنین معنی و تفسیر می کرد که؛ حضرت رسول

۱- چگونه بهائیت پدید آمد، نورالدین چهاردهی، ص ۱۵۰

اکرم(ص) به حقانیت و ظهور من اشاره کرده و فرموده اند: «من شهر علم هستم و علی باب».

علی محمد باب، در سال ۱۲۲۴ هجری شمسی، در مناظره‌ای که با علمای شیعه داشت، با شکست در آن مناظره، اظهار ندامت نمود و به صورت علنی، اعلام کرد: لعنت خدا بر کسی که، من را وکیل امام غایب بداند، لعنت خدا بر کسی که، من را باب امام بداند. اما باز هم از ادعای خود دست برنداشت. وی چهار سال بعد از این ادعا و در هنگام انتقال از زندان باکو به تبریز، در ماه صفر سال ۱۲۶۴ هجری قمری مصادف با سال ۱۲۲۷ هجری شمسی، ادعای مهدویت نمود. در ماه شعبان سال بعد و در حضور «ناصرالدین میرزا» ولیعهد زمان، یک بار دیگر توبه نمود، اما در اواخر سال ۱۲۶۴ دوباره ادعای مهدویت نمود و اعلام کرد «من آنم که هزار سال است در انتظارش هستید».

او با نوشتن کتاب بیان، ادعای خود مبنی بر بابیت امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» را، به بابیت برای علم خدا تبدیل و تفسیر کرد.

جالب اینکه علی محمد به این ادعا نیز اکتفا ننمود، وی با انکار خاتمیت پیامبر اسلام «صلی الله علیه و آله وسلم» خود را پیامبر معرفی نموده و به نسخ احکام اسلام پرداخت و جالب تر این که؛ نوید آمدن پیامبران دیگری را نیز می داد.

و سرانجام، خود را به مقام الوهیت رسانید!!! او با استفاده از حروف ابجد و استدلال به مساوی بودن حروف علی محمد (۲/۰۲)، با عدد حروف کلمه‌ی رب (۲۰۲)، خود را رب اعلی نامید و



ادعای خدایی نمود!

البته به دلیل دور بودن پیروان از علی محمد، که در حبس به سر می برد، ادعای خدایی و الوهیت او کمتر به گوش پیروانش رسید. خلاصه این که : علی محمد باب، توحید، نبوت، معاد و امامت را، انکار کرده و در شش مرحله ادعای خود را تغییر داد. مرحله ی اول: خود را سید ذکر نامید و ادعای ذِکْرِیَّت نمود. مرحله ی دوم: ادعای بابیّت و نیابت خاص امام زمان نمود. مرحله ی سوم: ادعای مهدویت نموده و خود را امام زمان معرفی کرد.

مرحله ی چهارم: سید باب ادعای نبوت و پیامبری خدا نمود. مرحله ی پنجم : علی محمد ادعای ربوبیت نمود . مرحله ی ششم: ادعای الوهیت نمود.

### من یشه الله:

از ابتکارات باب، مطرح نمودن «من یشه الله» یعنی کسی که خدا او را ظاهر می کند، است. باب با مژده ظهور این شخص به مردم، دستور داد: هرکس، در هر زمانی، «من یشه الله» را درک کرد، هرچه او گفت، باید بپذیرد. حتی اگر یک نفر ادعا کرد که؛ «من یشه الله» است، حتی اگر او نبود، بازهم باید همگان او را بپذیرند و فرامینش را اطاعت کنند.

به عقیده باب «من یشه الله» حقیقی و واقعی، محمد بن الحسن العسکری، ملقب به قائم و محل ظهورش مسجد الحرام است.

بعد از علی محمد باب، هشت نفر ادعای «من یظهره الله» کردند ولی هیچ یک از آنها به اندازه‌ی «میرزا حسینعلی نوری» (بهاءالله) موفق نبودند.

### برخی از احکام بابیه:

برخی از احکام بابیه به شرح زیر است:

۱) وجوب امحاء و از بین بردن تمام کتب دینی، علمی، ادبی و اخلاقی به غیر از کتب مربوط به فرقه بابیه.

۲) وجوب انهدام بناها و بقاع روی زمین، از کعبه تا قبور انبیاء، ائمه و تمامی مساجد، کنسیه‌ها، کلیساها، بت‌خانه‌ها و هر بنایی که به اسم دیانت باشد.

خشونت بابیه در نوع خود بی‌نظیر است، بگونه‌ای که هیچ زمامدار ظالمی، جرأت صدور احکام ظالمانه‌ی باب را به خود نداده است. دستورات زیر گوشه‌ای از تعالیم باب است:

«واجب است بر هر مسلمانی که در دین «بیان» به سلطنت می‌رسد، این که احدی را در زمین خودش باقی نگذارد، از غیر مؤمن به دین «بیان» و همچنین این حکم (یعنی کشتن تمام افراد)، بر تمام افراد مؤمنین به دین «بیان» واجب است»<sup>۱</sup>.

«كُنْ شُعْلَةً النَّارِ عَلَى أَعْدَائِي وَ كَوَثَرَ الْبَقَاءِ لِأَحِبَّائِي». برای دشمنانم، شعله آتش و برای دوستانم، آب حیات باش.<sup>۲</sup>

«غیر از مؤمنین به «بیان»، هرکس هرچه دارد، باید از او گرفت و اگر بعداً، داخل در دین «بیان» شد، باید به او رد نمود!!»<sup>۱</sup>.

۱- باب ششم از کتاب بیان.

۲- لوح احمد، بهاءالله.

(۳) ساختن خانه‌ها به شکل مخصوصی که او دستور می داد.  
 (۴) هر شیء گرانبهائی که صاحبی نداشته باشد، از آن باب است.  
 (۵) وجوب حج بیت شیراز، بر تمام مردان بابی دنیا (زنان از این حکم مبری هستند).

(۶) حلال بودن لباس ابریشم، طلا و نقره برای مرد.  
 (۷) بر معلم حرام است، شاگرد خویش را بزند و در صورت ضرورت، باید پنج ضربه، به اطراف لباس او بزند، هر گاه از پنج مرتبه زیاده‌تر شد، یا چوب به بدن او خورد، نوزده روز زنش بر وی حرام می شود!!!.

(۸) هر سال به عدد (کل شیء، که به حساب ابجد عدد ۳۶۱ می باشد) ۳۶۱ روز و نوزده ماه و هر ماه نیز نوزده روز دارد. که اسامی آن ماه‌ها چنین است: ۱- شهر البهاء ۲- شهر الجمال ۳- شهر الجلال ۴- شهر العظمة ۵- شهر النور ۶- شهر الرحمة ۷- شهر الکلمات ۸- شهر الکمال ۹- شهر الاسماء ۱۰- شهر العزة ۱۱- شهر المشية ۱۲- شهر القدرة ۱۳- شهر العلم ۱۴- شهر القول ۱۵- شهر المسائل ۱۶- شهر الشرف ۱۷- شهر السلطان ۱۸- شهر الملك ۱۹- شهر العلاء.<sup>۲</sup>

پنج روز باقی مانده از سال به ایام تسعه معروف است و بهائیان در این ایام به خوشگذرانی می پردازند.

(۹) روزه نوزده روز است و روز بیستم روز عید فطر و نوروز

---

۳- باب پنجم از کتاب بیان.  
 ۱- دروس الدیانه، فاضل قائینی

است.

و...

## تألیفات باب :

(۱) اولین نوشتار باب، کتابی است در تفسیر سوره یوسف «علیه السلام»، با نام «قیوم الاسماء».

وی در این کتاب، خود را از پیامبر اسلام «صلی الله علیه و آله وسلم» نیز بالاتر دانسته و در توجیه آن می گوید: به دلیل آن که مقام محمد «صلوات الله علیه و آله» مقام الف بود و مقام من نقطه!!<sup>۱</sup>

(۲) مجموعه الواح باب، خطاب به علما و سلاطین.

(۳) صحیفه بین الحرمین که بین مکه و مدینه نوشته شده است.

(۴) کتاب «بیان»، مشهورترین کتاب باب است که به عربی و فارسی نوشته شده است. بایان این کتاب را، کتاب آسمانی باب می دانند که به او وحی شده است. سبک تالیف این کتاب مخلوطی از عربی و فارسی است که غالباً با اصول نحو و دستور زبان، مطابقت ندارد.

اساس تقسیمات این کتاب بر عدد ۱۹ گذاشته شده. باب وعده داده بود که این کتاب به ۱۹ واحد و هر واحد به ۱۹ باب تقسیم شود، ولی نتوانست به وعده ی خویشتن عمل نماید و کتاب خویش را به اتمام برساند. او فقط ۱۱ واحد از این کتاب را نوشته و بقیه را به خدایان بعد از خود حواله داد. وصی او، صبح ازل نیز بیان فارسی را تا واحد ۱۱ تکمیل نموده است.<sup>۲</sup>

۱ - فتنه باب، عبدالحسین نوایی، ص ۱۶۰.

۲ - همان، صص ۱۶۳-۱۶۴.

برای آشنایی خوانندگان عزیز، با این کتاب گوشه‌ای از افاضات باب را در زیر می‌آوریم:

در باب چهارم، از واحد ششم این کتاب، چنین آمده:

«در چهار منطقه نباید کسی جز بابی وجود داشته باشد؛ فارس، خراسان، آذربایجان و مازندران.»

در باب هیجدهم، از واحد هفتم، آمده است:

«اگر کسی دیگری را محزون سازد، واجب است که نوزده مثقال طلا، به او بدهد. و اگر ندارد، نوزده مثقال نقره بدهد.»

در باب پانزدهم، از واحد هشتم، آمده است:

«بر هر کس از پیروان باب، واجب است که برای طلب اولاد ازدواج کند، اما اگر زن کسی باردار نشد، حلال است برای حامله شدن او، از یکی از برادران بابی خود یاری بگیرد، نه از غیر بابی.»<sup>۱</sup>

در باب چهارم، از واحد هشتم، آمده است:

«هر چیزی بهترین آن متعلق به نقطه (یعنی خود باب) و متوسط آن متعلق به حروف حی (هیجده تن یاران باب) بوده و پست‌ترین آن برای بقیه مردم است.»<sup>۲</sup>

## بهاثیت

«میرزا حسینعلی نوری کجوری» ملقب به «بهاءالله» در سال ۱۱۹۶ هجری شمسی، متولد شد. پدرش «میرزا عباس» از منشیان عهد

۱ - خاتمیت پیامبر اسلام و ابطال تحلیلی بایبگیری، بهائیکری، قادیانیکری، یحیی

نوری، ص ۵۹.

۲ - همان



«محمدشاه قاجار» و مورد توجه «قائم مقام فراهانی» بود که به کار منشی‌گری، حسابداری و معلمی در خانه‌ی شاهزادگان و اشراف روزگار اشتغال داشت که بعد از قتل قائم مقام فراهانی از مناصب خود برکنار شد و به شهر نور رفت. محل تولد «بهاء» را برخی تهران و برخی دهکده‌ای از توابع نور مازندران می‌دانند.

وی خواندن، نوشتن و تحصیلات مقدماتی ادبیات فارسی و عربی را زیر نظر پدر و معلمان گذراند. البته او بعدها ادعای «امّی» بودن کرد، اما خواهرش «عزیه»<sup>۱</sup> این امر را تکذیب می‌کند.

میرزا حسینعلی، سپس با سمت منشی‌گری دیوان، به‌استخدام دولت درآمد، پس از مدتی وی به‌جمع خانقاهیان و درویشان پیوست و خرّقه‌ی پشمینه و لباس قلندری پوشید و مانند آنان موهای خود را بلند نگاه می‌داشت.

با ظهور باب، میرزا حسینعلی به اتفاق برادر ناتنی کوچکتر خود میرزا یحیی (صبح ازل) و عده‌ای از خانواده به او پیوستند. آنان جزء نخستین گروندگان و فعال‌ترین افراد مکتب باب بودند و با

---

۱ - عزیه خواهر ناتنی بهاء الله است که در آینده بیشتر از او خواهیم نوشت.

تمام توان در منطقه‌ی نور و مازندران به ترویج بابت پرداختند.

### ادعای نسخ دین اسلام

هواداران باب در «بدشت» - واقع در حوالی شمال شرقی کشور - با حضور فعالانه‌ی میرزا حسینعلی، نسخ دین اسلام را اعلام نموده و در آنجا افتضاحات فراوانی به راه انداختند که در تاریخ ایران کم نظیر است. در همان روز طاهره‌ی قره العین<sup>۱</sup>، با چند نفر از مردان بابی همبستر شد. محمد شاه قاجار، با شنیدن اخبار این اعمال شنیع، زشت و غیر اخلاقی، فرمان قتل بهاء را صادر نمود، اما با مرگ محمد شاه در همان ایام، این فرمان اجرا نشد و وی با حمایت سفارت روسیه، راهی تهران شد.

پس از اعدام باب به دستور امیرکبیر و ادعای جانشینی او توسط میرزا یحیی، فصل جدیدی در زندگی میرزا حسینعلی باز شد. میرزا یحیی، نامه‌هایی برای باب می نوشت و او را از اوضاع و احوال و فعالیت‌های بابیان مطلع می ساخت. عده‌ای بر این باورند، نامه‌های ارسالی به باب، از طرف میرزا یحیی، توسط میرزا حسینعلی، نوشته می شد و فقط امضای آن از میرزا یحیی بوده است.

---

۱- طاهره‌ی قزوینی، دختر حاج ملاصالح قزوینی بزغانی، برادرزاده و عروس حاج ملا محمد تقی قزوینی، معروف به «شهید ثالث» است. وی از مریدان سید کاظم رشتی بود و سید کاظم او را، در رسائل جوابیه خود قره العین نامید. او با بی حجابی و بی عفتی خود و سوء استفاده از آشنایی با علوم دینی، عده‌ی بسیاری را به بایگری کشاند. مورخین از او بعنوان عمده ترین عامل نشر عقاید بابت در بین زنان یاد می کنند. شهادت شهید ثالث، عمو و پدر شوهرش به تحریک او صورت گرفت (بهائیت در ایران، ص ۱۳۵-۱۳۲).



و میرزا حسینعلی برای حفظ جان خود، از برادر خود مایه می گذاشت.

باب که نمی دانست نویسنده‌ی واقعی این نامه‌ها میرزا حسینعلی است نه میرزا یحیی، در ازای این خوش خدمتی و در پاسخ نامه‌ها، وصیت نامه‌ای خطاب به میرزا یحیی نوشت و او را وصی و جانشین خود معرفی نمود.

بعد از باب، پیروان او عموماً به میرزا یحیی، معروف به صبح ازل ایمان آوردند، ولی چون در آن زمان میرزا یحیی، نوزده سال بیشتر نداشت، زمام امور در دست میرزا حسینعلی قرار گرفت.

پس از ارسال وصیت نامه‌ی باب به میرزا یحیی، میرزا حسینعلی تازه متوجه شد، که چه موقعیت مناسبی را از دست داده است، ولی چاره‌ای نبود، لذا به ناچار و علیرغم میل باطنی، ابتدا در خدمت برادر خود، به تبلیغ برای او مشغول شد. ولی پس از مدتی، دیگر نتوانست تحمل کند. خصوصاً پس از آنکه سرکنسول دولت انگلستان و سفیر دولت فرانسه در عراق، با وی ملاقات نموده و حمایت دولت‌های خویش را به او اعلام نمودند.

میرزا حسینعلی، ادعای جانشینی باب نمود و سر ناسازگاری و رقابت با برادر گذاشت. در آن ملاقات، سفرای فرانسه و انگلستان، حتی پیشنهاد تابعیت انگلستان و فرانسه را به وی نمودند.

بعد از این جریان، میرزا حسینعلی اعلام نمود: باب، میرزا یحیی را وصی خود قرار نداده، بلکه به او توصیه نموده؛ در خدمت برادر بزرگ‌تر خویش حسینعلی باشد.

دولت ناصرالدین شاه قاجار، که در صدد مبارزه با این دو برادر

برآمده بود، از طرفی با فشارهایی از سوی کشورهای حامی این دو مواجه گردید و از دگر سو، فشار از ناحیه‌ی علماء دین، باعث شد که حکومت قجری، در سال ۱۲۲۹ هجری شمسی، این دو برادر را به همراه برخی از پیروان افراطیشان به بغداد تبعید نماید.

### تبعید به عراق

امیرکبیر، میرزا حسینعلی را امر به ترک ایران نمود و او در خرداد ماه ۱۲۲۹ هجری شمسی، به کربلا رفت. این مسافرت زیاد طولانی نشد، چون پس از چند ماه، با برکناری و قتل امیرکبیر، در دی‌ماه سال ۱۲۳۰ هجری شمسی و آغاز وزارت میرزا آقاخان نوری، بهاء به دعوت میرزا آقاخان به تهران بازگشت!!!

### ترور نافر جام ناصرالدین شاه

با ترور نافر جام و سوء قصد بابیان به جان ناصرالدین شاه، فرمان دستگیری و اعدام بابی‌ها صادر شد.

بهاء که پس از طراحی ترور شاه، برای دوری از مظان اتهام، به منزل میرزا آقا خان، صدر اعظم رفته بود، با شنیدن خبر شکست ترور ناصر، به سفارت روس‌ها پناه برد. اما از آنجا که شواهدی بر دست داشتن بهاء در این عملیات موجود بود، ناصر فرمان دستگیری حسینعلی را نیز صادر نمود. ولی سفارت روس به او پناه داد و سفیر روس شخصاً از وی حمایت نمود.

شوقی ربانی، رهبر بهائیان در روزگار رضاخان و محمدرضا پهلوی، در این مورد چنین می‌نویسد:

«هنگامی که قضیه‌ی سوء قصد اتفاق افتاد، حضرت بهاءالله در «لواسان» تشریف داشتند و میهمان صدراعظم بودند و خبر این حادثه در قریه «افجه» به ایشان رسید... سواره به اردوی شاه که در «نیاوران» بود، رفتند و در بین راه به سفارت روس، که در «زرگنده»، نزدیک «نیاوران» بود، رسیدند.

در زرگنده، میرزامجید، شوهر هم‌شیره‌ی مبارک، که در خدمت سفیر روس، (پرنس دالگورکی) سمت منشی‌گری داشت، آن حضرت را ملاقات کرد و ایشان را به منزل خود، که متصل به خانه سفیر بود، دعوت و هدایت نمود.

شاه از استماع این خبر، غرق دریای تعجب و حیرت شد و معتمدین مخصوص به سفارت فرستاد... تا حضرت بهاءالله را از سفارت روس تحویل گرفته به نزد شاه بیاورند...

سفیرروس، از تسلیم حضرت بهاءالله به نمایندگان شاه امتناع ورزید و از هیکل مبارک استدعا نمود که به خانه صدراعظم تشریف ببرند، ضمناً از شخص وزیر به طور صریح و رسمی خواستار گردید، ودیعه پربهایی که دولت روس به وی می‌سپارد، در حفظ و حراست آن بکوشد... و کاغذی به صدراعظم نوشت که؛ باید حضرت بهاءالله را از طرف من پذیرایی کنی و در حفظ این امانت، بسیار کوشش نمایی و اگر آسیبی به حضرت بهاءالله برسد و حادثه‌ای رخ دهد، تو مسؤول سفارت روس، خواهی بود...»<sup>۱</sup>

### تبعید دوباره به عراق

ناصرالدین شاه که از این حادثه به شدت خشمگین شده بود، توجهی به خواست سفیر روس ننمود و بهاء را به زندان انداخت. ولی بخاطر فشارهای سفارت روس و با پیگیری‌های پرنس دالگورکی سفیرروسیه، با این شرط که «میرزا حسینعلی نوری» برای همیشه از ایران تبعید شود، با آزادی او موافقت کرد.

با توافق دولت ایران و روس، بهاء به بغداد منتقل گردید و با حمایت مستقیم دولت روس، بهاء از چنگال مرگ گریخت. او در بغداد تحت‌الحمایه‌ی والی بغداد بود و با وی بسیار با احترام رفتار می‌شد و حتی برایش حقوقی ماهیانه نیز، تعیین شده بود.

بهاء در بغداد نامه‌ای عربی، به امپراتور روسیه - نیکلایج الکساندر دوم - نوشت که ترجمه فارسی آن چنین است:

«یکی از سفیران تو، مرا هنگامی که در زندان تهران زیر غل و زنجیر بودم، یاری و همراهی کرد و به این خاطر خداوند، برای تو مقامی معین فرمود که جز خودش، هیچ‌کس رفعت آن را نمی‌داند»<sup>۱</sup>

### دیدار با روشنفکران

بهاء در مدت اقامت خود در بغداد، با برخی روشن‌فکران غرب‌زده، مانند میرزا ملکم خان و آخوندزاده آشنا شد. این آشنایی باعث متأثر شدن وی از افکار غربی آنان گردید.

تأثیر این روشنفکران بر بهاء به قدری است که، تمامی تعالیم دوازده گانه‌ی بهاء را می‌توان، متأثر از نظرات آنان دانست. این تعالیم عبارتند از : ۱- وحدت زبان و خط ۲- ترک تقلید (تحریر حقیقت)، ۳- تطابق دین با علم و عقل ۳- وحدت اساس ادیان ۴- بیت العدل ۵- وحدت عالم انسانی ۶- ترک تعصبات ۷- الفت و محبت میان افراد بشر ۸- تعدیل معیشت عمومی ۹- تساوی حقوق زنان و مردان ۱۰- تعلیم و تربیت اجباری ۱۱- صلح

---

۱- بهائیت در ایران، دکتر سعید زاهد زاهدانی، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۰، ص ۱۴۸

عمومی ۱۲- تحریم جنگ.

در عراق، علاوه بر صبح ازل و بهاء، ۲۵ نفر دیگر نیز ادعای «من یظهره الله» داشتند که با فشارهای این دو نفر، یا دست از ادعای خویش برداشتند و یا کشته شدند.

بعد از کنار گذاشتن سایر رقبا، طرفداران «صبح ازل» و «بهاء» در عراق آرام نگرفتند و از این پس، تمام نیروی خویش را صرف درگیری با یکدیگر می نمودند.

از این به بعد، بابیان به سه گروه تقسیم شدند.

گروه اول: پیروان میرزا یحیی صبح ازل که به فرقه ازلیه معروف شدند.  
گروه دوم: پیروان میرزا حسینعلی بهاء که به فرقه بهائیه مشهور گشتند.

گروه سوم: به هیچ یک از این دو ملحق نشده و همچنان بابی ماندند.

قتل و غارت در بین بابیان رواج یافت و این مطلب فقط منحصر به جان و مال بابیان نبود، آنان به دیگران نیز تعرض می نمودند و از راه سرقت اموال زائران عتبات عالیات، امرار معاش می نمودند. بالا گرفتن جنایات بابی ها باعث شکایت مردم عراق و زائران گردید.  
شوقی افندی در این باره چنین می نویسد:

«در عراق شیوه بابیان این بود که شب ها، به دزدیدن لباس، نقدینه، کفش و کلاه زوار اماکن مقدسه، شمع ها، صحیف، زیارت نامه ها و جام های آب سقاخانه ها پردازند.»<sup>۱</sup>

### تبعید به ادرنه

با/بلا گرفتن شکایت زوار ایرانی، دولت ایران از دولت عثمانی درخواست نمود، تا بابی‌ها را از عراق اخراج نماید و دولت عثمانی، بابیان را در سال ۱۲۴۲ هجری شمسی، از بغداد اخراج نمود. آنان ابتدا به استانبول و پس از چهارماه، به «ادرنه» منتقل شدند. برخی از مورخین معتقدند؛ میرزا حسینعلی تا رسیدن به «ادرنه»، هنوز ادعایی ننموده بود و تا آن زمان در خدمت برادرش میرزا یحیی بود و با رسیدن به «ادرنه»، مخالفت خود را با صبح ازل آغاز کرد.

### منازعات ادرنه

به هر جهت، منازعات این دو فرقه در «ادرنه» شدت گرفت و کشتار، غارت، تهمت و افترا به نهایت خود رسید. بهاء در همین شهر، دست از ادعای «مَنْ يَظْهَرُهُ اَللهِي» و مهدویت برداشته و صراحتاً اعلام مهدویت نمود. او در این مرحله، اعلام کرد که؛ از زمان زندانی شدن در تهران، (۱۲۳۱ هجری شمسی)، به مقام نبوت رسیده است و همگان، باید به او ایمان بیاورند.

از گزارشات این زمان، مسموم شدن بهاء، توسط صبح ازل است که بر اثر همین مسمومیت، بهاء تا پایان عمر، به رعشه دست مبتلا بود. در این کشمکش، بسیاری از اسرار آنان، توسط یکدیگر فاش گردید و بهاء رسماً اعلام کرد که؛ وصیت باب پیرامون جانشینی «میرزایحیی صبح ازل» ساختگی است و صبح ازل با کمک «میرزا عبدالکریم قزوینی کاتب»، آن را جعل نموده‌اند.

بهاء برادر خویش را حرام‌زاده خواند و بی‌شرمانه ادعا کرد که؛ با

همسر دوم «سیدعلی محمد باب»، روابط نامشروع جنسی داشته است، لذا به همسر باب لقب «ام الفواحش» داد.

وی، در کتاب بدیع خویش نیز، وصایت صبح ازل را انکار نموده و او را رسوا نمود. در مقابل، خواهر ناتنی او، «عزیه» که طرفدار برادر تنی خود (صبح ازل) بود، در کتابی به نام «تنبيه النائمین»، پرده از زشت کاری‌های بهاء برداشت و نقل شده؛ حتی او را به مباحله فرا خواند.

### نظرات عزیه درباره‌ی بهاء

عزیه، یکی از مشکلات بهاء را حسادت شمرده و او را تشبیه به قابیل و برادران یوسف می‌کند. به نظر او بهاء به‌خاطر حسادت با برادر خویش میرزا یحیی، که به‌نص صریح باب به مقام وصایت او منصوب شده و باب او را نفس خود و جانشین خویش معرفی نموده و حتی تکمیل هشت باب از بیان را به‌عهده‌ی او گذاشته، به‌مقابله برخاسته است.

او روش عملی و تاکتیک بهاء را در مبارزه با میرزا یحیی این گونه شرح می‌دهد:

- ۱- جلب و جذب بایبان و بیانیان به سوی خود با وعده و وعید.
- ۲- قطع نمودن ارتباط یاران و دوستان ازل با ازل.
- ۳- جلب قلوب بایبان طبقه اول، با هدیه و تحفه و مطرح کردن ادعای خود با کنایه و استعاره.
- ۴- انکار جدی ادعاها، در مواقع احساس خطر و فاش شدن نقشه‌ها.



۵- تدارک گروه ضربت و ترور و آدم‌کشی، برای قلع و قمع

مخالفان

۶- جمع آوری همه آثار والواح و نامه های باب به منظور:

الف) تمرین به اصطلاح آیه نویسی از روی آنها

ب) از دسترس خارج کردن آثار باب، به عنوان میزان سنجش آثار خودش.

ج) جا انداختن آثار خودش به عنوان ادامه و استمرار حرکت باب و بیان

د) از بین بردن نصوص جانشینی ازل<sup>۱</sup>

### تبعید به فلسطین

بالاخره حکومت عثمانی، برای برقراری آرامش، میرزا حسینعلی نوری و پیروانش را به «عکا» در فلسطین و میرزا یحیی صبح ازل و هوادارانش را به «قبرس» تبعید نمود.

اما ازلیه و بهائیه هیچگاه از تکفیر و تبلیغ سوء، علیه یکدیگر دست برنداشتند و همواره در حال مبارزه و انکار یکدیگر بودند. با حمایت بیش از پیش کشورهای استعمارگر از فرقه ی بهائیه، این فرقه پیروز این کشمکش ها گردید و ازلیه به بوتیه فراموشی سپرده شد.

### ادعاهای بهاءالله

میرزا حسینعلی، طبق سخنان باب نخست ادعای بابیت و بهاء

«من یظهره اللهی» نمود، وی با فرستادن نامه‌هایی که آنها را «الواح» می‌نامید، پادشاهان و رهبران سیاسی و دینی جهان را به سوی خود دعوت کرد. اما او فقط به این ادعا اکتفا نکرد و سپس ادعای مهدویت نمود.

این نیز پایان ادعاهای او نبود، بهاء با رسیدن به عکا، آشکارا ادعای نبوت نمود و فرقه‌ی «بهائیت» را بنیان گذاشت. این اقدام سریعاً از ناحیه‌ی دولت روسیه تأیید و فرقه‌ی بهائیت، به عنوان یک دین به رسمیت شناخته شد و از هیچ کمک مادی و معنوی به آنها دریغ نشد. یکی از اولین اقدامات دولت روسیه، بازکردن مرزهای خود به روی بهائیان و ایجاد اولین معبد بهائیان، به نام «مشرق الاذکار» در شهر عشق آباد بود.

بهاء در نهایت مدعی الوهیت و حلول خدا در خود شد و خود را «الهیکل الاعلی» نامید. او خود را پروردگار جهانیان و رب الارباب خوانده و خود را «رب مائری و ما لائری» یعنی؛ پروردگار آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود و معبود حقیقی می‌دانست.

این ادعا، به قدری سخیف و سست بود که، برخی گمان می‌کنند؛ این ادعا، از سوی دشمنان و مخالفان بهاء ساخته شده، تا بدین وسیله، چهره‌ی وی در اذهان مخدوش شود. ولی واقعیت این است که؛ این مطلب از ادعاهای خود بهاست و در نوشته‌های بهاء به قدری تکرار شده که دیگر جای هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای را باقی نگذاشته که؛ این ادعا از افتخارات خود بهاء بوده است.

پس از مرگ میرزا حسینعلی، مبلغان بهائی با کمک برخی قدرت‌های استعماری، ادعای خدایی بهاء را، چنان وسیع و گسترده

ترویج نمودند که بهائیان نیز، ربوبیت و الوهیت او را باور نموده و قبرش را قبله‌ی خود قرار دادند.

جملات زیر، برخی از نوشته‌های بهاء است که ادعای الوهیت، در آن به روشنی دیده می‌شود.

وی زمانی که در زندان عکا بود، چنین نوشت:

«اسْمَعُ مَا يُوحَى مِنْ شَطْرِ الْبَلَاءِ عَلَيَّ بُقْعَةُ الْمِحْنَةِ وَالْإِبْتِلَاءِ مِنْ سِدْرَةِ الْقَضَاءِ، أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْمَسْجُونُ الْفَرِيدُ. یعنی بشنو آنچه را که از مصدر بلا بر زمین غم و اندوه از سدره قضا بر ما وحی می‌شود و آن این است که؛ نیست خدایی جز من زندانی یکتا»<sup>۱</sup>.

درجایی دیگر می‌گوید:

«كَذَلِكَ أَمْرُ رَبِّكَ إِذْ كَانَ مَسْجُونًا فِي أَخْرَابِ الْبِلَادِ. یعنی این گونه امر کرد پروردگارت، زمانی که در خراب‌ترین شهرها زندانی بود».

درجایی دیگر می‌گوید:

«تَفَكَّرُ فِي الدُّنْيَا وَ شَأْنِ أَهْلِهَا، إِنَّ الَّذِي خَلَقَ الْعَالَمَ لِنَفْسِهِ قَدْ حَبَسَ فِي أَخْرَابِ الدِّيَارِ بِمَا اكْتَسَبَتْ أَيْدِي الظَّالِمِينَ. درباره‌ی دنیا و حالات مردم آن بیندیش. زیرا آن که جهان را برای خود خلق کرد، در خراب‌ترین مکان‌ها به دست ستمکاران زندانی است»<sup>۲</sup>.

درجایی دیگر می‌گوید:

۱- کتاب مبین، چاپ ۱۳۰۸ قمری، ص ۲۸۶.

۲- همان، ص ۵۶.

«إِنَّ الَّذِي خَلَقَ الْعَالَمَ لِنَفْسِهِ، مَنَعُوهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى أَحَدٍ مِنْ أَحِبَّائِهِ.  
کسی که جهان را برای خودش خلق نموده، او را منع می کنند که  
یکی از دوستانش را ببیند»<sup>۱</sup>

وی، در جواب کسانی که از او می پرسیدند؛ تو که ادعای  
خدایی می کنی، چرا خود دعا می کنی و گاهی در مناجات‌هایت  
خدا را صدا می زنی و در نوشتارت از او کمک می طلبی؟  
جواب داد:

«يَدْعُو ظَاهِرِي بَاطِنِي وَ بَاطِنِي ظَاهِرِي، لَيْسَتْ فِي الْمُلْكِ سِوَايَ  
وَلَكِنَّ النَّاسَ فِي غَفْلَةٍ مُبِينٍ. بَاطِنٌ مِنْ ظَاهِرٍ رَأَى خَوَانِدَ وَ ظَاهِرٌ  
بَاطِنٌ رَأَى دَرْ جِهَانٍ، مَعْبُودِي غَيْرَ مِنْ نِيَسْتِ، وَلِي مَرْدَمٌ دَرْ غَفْلَتِ  
آشکارند.»<sup>۲</sup>

در جایی دیگر درباره‌ی روز تولدش می گوید:

«فَيَا حَبْدًا هَذَا الْفَجْرُ الَّذِي فِيهِ وُلِدَ مَنْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، اَيْنَ چِه  
صبحی بود که کسی که نه می زاید و نه زاده می شود در آن متولد  
شد!!!»<sup>۳</sup>

از ادعاهای دیگر او این بود که؛ سید علی محمد، آمده بود تا  
برای ظهور وی، زمینه سازی کرده و مبشر ظهور وی باشد.  
او مدعی نسخ دین اسلام و شریعت محمدی «صلی الله علیه وآله  
وسلم» بدست خود و علی محمد باب بود.  
به اعتقاد بهائیان، پس از ظهور پیامبر اعظم «صلی الله علیه وآله

---

۱ - همان، ص ۲۳۳

۱ - همان، ص ۴۰۵

۲ - ایام تسعه، ص ۵۰

وسلم»، باب و بهاء تحت عنوان مَظْهَر خدا به عالم آمده‌اند و حداقل تا هزار سال دیگر، خداوند ظهوری در این عالم نخواهد داشت و این دوره، دوران حکومت جمال اقدس الهی و دین او بر روی زمین است.

بدین ترتیب، بهاء شریعت جدیدی را پایه‌ریزی نمود. وی با نگاشتن کتاب اقدس، که ترکیبی از زبان فارسی و عربی غلط است، ادعا کرد؛ این کتاب، ناسخ تمامی کتب شرایع پیشین، حتی شریعت باب و کتاب بیان اوست.

کتاب «ایقان» کتابی دیگر بود که بهاء، آن را به زبان پارسی و در سال‌های آخرین اقامت خود، در عراق نوشت. این کتاب، چون در اثبات قائمیت باب است و از طرفی دارای غلط‌های فراوان و اظهار خضوع بسیار بهاء نسبت به برادرش صبح ازل - که بعداً او را انکار نمود - و سایر تناقضاتی است که به مرور روشن شد، در سال‌های آخر عمر بهاء تصحیح و مورد تجدید نظر بهاء و مشاورانش قرار گرفت. بهائیان معتقدند کتاب «اقدس» در عکا و کتاب «ایقان» در بغداد به بهاء وحی شده است.

چنانکه قبلاً بیان شد، تمامی بابیان دعوت بهاء را نپذیرفتند. یکی از علل عدم قبول آن‌ها این بود که عقلاً، محال بود در این فاصله‌ی زمانی کوتاه کتاب اقدس، کتاب بیان باب را نسخ نماید.

علاوه بر آن، کتاب بیان و اقدس هیچ تشابهی با یکدیگر نداشت. چون اساس بابیت و کتاب بیان بر از بین بردن تمامی کتاب‌های دیگر و قتل عام مخالفان بود. حال آن‌که پایه و اساس بهائیت علی‌الظاهر، «رأفت کبری و رحمت عظمی و الفت با جمیع

ملل» بود.

از تناقضات بزرگ این مکتب، انکار نسخ کتاب بیان توسط بهاء است که در برخی آثار او هم این انکار و هم ادعای نسخ دیده می‌شود.

احکام شرعی و وظائف دینی بهائیان، در یک تقسیم بزرگ به دو قسم تقسیم می‌شود.

قسم اول: وظائف فردی و شخصی مثل نماز و روزه که از ابتدای سن بلوغ (۱۶ سالگی) بر دختر و پسر واجب است.

قسم دوم: تکالیف و وظائف اجتماعی، مثل شرکت در جلسات بهائیان که هر ۱۹ روز یکبار برگزار می‌گردد. این تکالیف از ابتدای سن ۲۲ سالگی، بر دختر و پسر واجب می‌گردد.<sup>۱</sup>

### احکام بهائیت

احکام بهائیان که از جانب حسینعلی بهاء اعلام شد، با اندکی اختلاف همان احکامی است که از جانب علی محمد باب در کتاب بیان نوشته شده است.

با اندکی تأمل در احکام بهائیت، کپی برداری از احکام سایر ادیان بخصوص اسلام در آن به وضوح دیده می‌شود. البته برای اینکه مخاطبین پی به این قلب نبرند بسیار ناشیانه تغییراتی در آن ایجاد شده.

برخی از این احکام عبارتند از:

(۱) نماز و روزه، از اول بلوغ واجب می‌گردد.

---

۱- مقام و حقوق زن در دیانت بهائی، احمد یزدانی، ص ۱۵۲.

نماز در آیین بهایی نه رکعت است که به صورت انفرادی، در صبح، ظهر و شام، بر هر بالغی واجب است. این نماز بخلاف نماز مسلمانان رکوع و سجود ندارد و ایستاده و به طرف جسد بهاء در عکاء (واقع در اسرائیل) خوانده می‌شود.

برای نماز وضو نیز لازم است، ولی اگر کسی آب برای وضو نداشته باشد، به جای وضو پنج‌بار می‌گوید: «بسم الله الأَطْهَرِ الأَطْهَرِ».

بهاء الله فرمان داده است که:

«إِذَا أَرَدْتُمْ الصَّلَاةَ وَلَوْ أَوْجُوهَكُمْ شَطْرِي الْقُدْسِ، وَفَتَى نَمَازِ مِی‌خوانید به سوی قبر من نماز بخوانید».<sup>۱</sup>

«محمد علی قائمی»، یکی از مبلغین معروف بهائی، در این مورد می‌نویسد: «قبله‌ی ما اهل بهاء، روضه‌ی مبارکه در مدینه‌ی عکا می‌باشد که در وقت نماز خواندن، باید رو به آن بایستیم و قلباً متوجه به «جمال قدم» یعنی بها باشیم...»<sup>۲</sup>

۲) روزه و سال آنان همان روزه و سال بابی است. (هر سال نوزده ماه و هر ماه نوزده روز دارد که مجموع ایام سال ۳۶۱ روز است. روزه‌ی آنان نیز نوزده روز است و عید فطر و آخرین روز ماه روزه آنها، مصادف با عید نوروز است.)

روزه همواره در آخر سال که روزها کوتاه است واقع شده است، بخلاف روزه در اسلام که برخی اوقات در کوتاهترین و گاهی در بلندترین ایام سال است.

۱- سیری در کتابهای بهائیان، ص ۱۲۳.

۲- بررسی باب و بهاء، جلد دوم، ص ۱۲۰.



(۳) نماز میت هفت رکعت است. و تنها نمازی است که به جماعت خوانده می شود.

(۴) حج آنها زیارت خانه‌ای در شیراز است که سید علی محمد باب، در آن متولد شده، یا خانه‌ای که میرزا حسین علی بهاء الله، در مدت اقامت خود در عراق در آن زندگی می‌کرد، برای حج وقت خاصی مقرر نشده است.

(۵) روز ولادت میرزا حسینعلی بهاء و روز بعثت باب، از اعیاد واجب است. جالب اینکه بهائیان تمامی مناسبت‌های خویش مانند وفات بهاء را طبق تقویم شمسی بر پا می‌دارند، ولی تولد بهاء را که در اول محرم واقع شده است، به سال قمری حساب می‌نمایند و دقیقاً همزمان با ایام سوگواری سرور و سالار شهیدان و آزادگان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام که شیعیان مشغول عزاداری هستند به جشن و پایکوبی می‌پردازند.

(۶) ازدواج با محارم، جز با زن پدر منعی ندارد. هر مرد، فقط می‌تواند با یک زن ازدواج کند، البته در کتاب اقدس ازدواج با دو زن، با رعایت عدالت جایز دانسته شده است. ولی عبدالبهاء در تفسیر آن گفته است: «چون شرط عدالت هیچ گاه تحقق نمی‌یابد، لذا ازدواج با بیش از یک زن حرام است.»

(۷) معاملات ربوی آزاد است.

(۸) زنان نیازی به حجاب ندارند.

(۹) تراشیدن صورت برای مردان حرام نیست.

(۱۰) تمام اشیا پاک است، حتی امثال بول و غائط و سگ و

خوک و...

(۱۱) سهم ارث پسر و دختر، همانند سن بلوغ آنها (پانزده سالگی) مساوی است.

(۱۲) مراکز مهم اجتماعات رسمی آنها یکی «حظيرة القدس» (در عشق آباد) و دیگری «مشرق الاذکار» در نزدیک شیکاگو (آمریکا) است.

### تساوی حقوق زن و مرد

یکی از بزرگترین شعارهای بهائیان که سبب افتخار آنان شده و آنرا دلیل برتری خویش، بر سایر ملل و نحل می‌شمارند، تساوی حقوق زن و مرد است.

«عبدالبهاء»، در مورد تفاوت حقوقی مردان و زنان در دین بهایی، می‌گوید:

«در شریعت... نساء و رجال در جمیع حقوق متساویند، مگر در بیت العدل عمومی، زیرا رئیس و اعضای بیت العدل به نص کتاب رجالند...»<sup>۱</sup>

البته این شعار ادعایی بیش نیست، چرا که موارد متعددی از نقض آنرا، می‌توان در کتاب آسمانی آنان دید. به عنوان مثال؛ در کتاب اقدس بهاء، دختران از ارث محروم شده‌اند. در این کتاب چنین آمده:

«قرار دادیم خانه مسکونی و البسه خصوصی میت را برای اولاد ذکور و اولاد اناث و ورثه دیگر حق ندارند. به درستی که اوست عطا کننده فیاض».

جالب این‌که؛ احکام سلام نمودن نیز، بین زن و مرد در این فرقه متفاوت است. در کتاب بیان چنین آمده:

«باب پنجم از واحد ششم بیان در حکم تسلیم است که سلام بدهند مردها به الله اکبر و جواب بدهند به الله اعظم و زن‌ها سلام بدهند به الله ابهی و جواب بدهند به الله اجمل».

در این مسلک، حج نیز، فقط بر مردان واجب است. درباره‌ی حج نیز آمده است:

«حج بیت که بر رجال است و بیت اعظم در بغداد و بیت نقطه در شیراز مقصود است. هر یک را که حج نمایند کافی است. هر کدام که نزدیک‌تر به هر بلد است اهل آن بلد آن را حج نمایند».<sup>۱</sup>

در آئین بهائیت، نه‌تنها بین زنان و مردان تبعیض گذارده شده که بین زنان شهری و روستایی نیز تبعیض قائل شده‌اند. حکمی که درباره‌ی مهریه‌ی زنان شهری و روستایی در کتاب بیان آمده است یک نمونه از آنهاست:

«جایز نبودن مهر برای اهل شهر بیش از نود و پنج مثقال طلا و برای اهل ده بیش از نود و پنج مثقال نقره».<sup>۲</sup>

بهاء نیز در کتاب اقدس خویش، علاوه بر کاهش مهریه، این تبعیض را تایید می‌کند.

«تحقق پیدا نمی‌کند مصاهرت و ازدواج، مگر با تعیین مهر. به تحقیق تقدیر شده است از برای شهرها نوزده مثقال طلا و از برای دهات نوزده مثقال نقره».

۱- گلزار تعالیم بهائی، ریاض قدیمی، به نقل از رساله سؤال و جواب، ص ۱۴۷

۲- کتاب بیان، باب هفتم، واحد ششم.

### بی بند و باری، بزرگترین حربه و ابزار برای گسترش بهائیت

ادیان آسمانی بویژه اسلام، برای تمامی رفتارهای انسان حد و مرزهایی قائل شده و انسان‌ها را در این چارچوب‌ها محدود نموده است. انسان‌هایی که می‌خواهند در سلک بندگی و عبودیت قرار گیرند، باید به این احکام گردن نهاده و به آنها احترام بگذارند.

از طرفی شهوات و تمایلات نفسانی همواره انسان را به بدی و زشتی رهنمون است و کم هستند کسانی که توان مقابله و مبارزه‌ی با نفس داشته و بندگی خدا را در تمام شئون گردن نهند. کسانی که طالب آزادی هستند، معمولاً از هر روش و منشی که به آنان آزادی بیشتری دهد، استقبال می‌نمایند. سران بهائی با سوءاستفاده از این موضوع، برای گسترش فرقه‌ی خود، متوسل به ابزار بی بندوباری و آزادی در شهوت رانی شدند.

آنان برای برداشتن سد عفاف و حیاء و ترویج فحشاء، در ابتدا برای جلوگیری از محرماتی چون زنا، به جریمه‌ی نقدی اکتفاء نمودند که مجرم باید آن را به بیت العدل واریز نماید.

کتاب اقدس حد زانی و زانیه را، چنین تعیین کرده:

«خدا حکم کرده است بر هر زانی و زانیه دیه مسلمة را به بیت العدل بدهد و آن نه مثقال طلاست!».

سپس ازدواج با تمامی محارم مانند خواهر، عمه و خاله، جز با زن پدر (مادر) را آزاد اعلام نمودند.  
آنان معتقدند که:

«... ایام فترت است و هیچ تکلیفی بر مردم واجب نیفتاده. اگر چه

در شریعت باب یک زن را نه شوهر جایز است، لکن اکنون اگر افزون بخواهد منعی نباشد و هر یک از آن جماعت نامی از انبیاء کبار و ائمه‌ی اطهار را بر خویش می‌نهادند و زنان و دختران خویش را به نام و نشان زنان خانواده‌ی طهارت می‌خواندند و هر جا که جمع می‌شدند، به شرب خمر و منهیات شرعیه ارتکاب می‌نمودند و زنان خویش را اجازه می‌دادند تا بی‌پرده به مجلس نامحرمان درآمده و به خوردن شراب مشغول شوند و سقایت نمایند.<sup>۱</sup>

طاهره‌ی قره‌العین (شرح حال او در صفحه‌ی ۶۹ گذشت)، یکی از مبلغان و مروجان این مکتب، خطاب به بهائیان چنین گفته است :

«ای اصحاب، این روزگار از ایام فترت شمرده می‌شود، امروز تکالیف شرعیه به یکباره ساقط است و این صوم (روزه) و صلوٰة (نماز) و ثنا و صلوات کاری بیهوده است... پس زحمت بیهوده بر خویش روا ندارید و زنان خود را در مضاجعت (همخوابگی و همبستری) طریق مشارکت! بسپارید!»<sup>۲</sup>

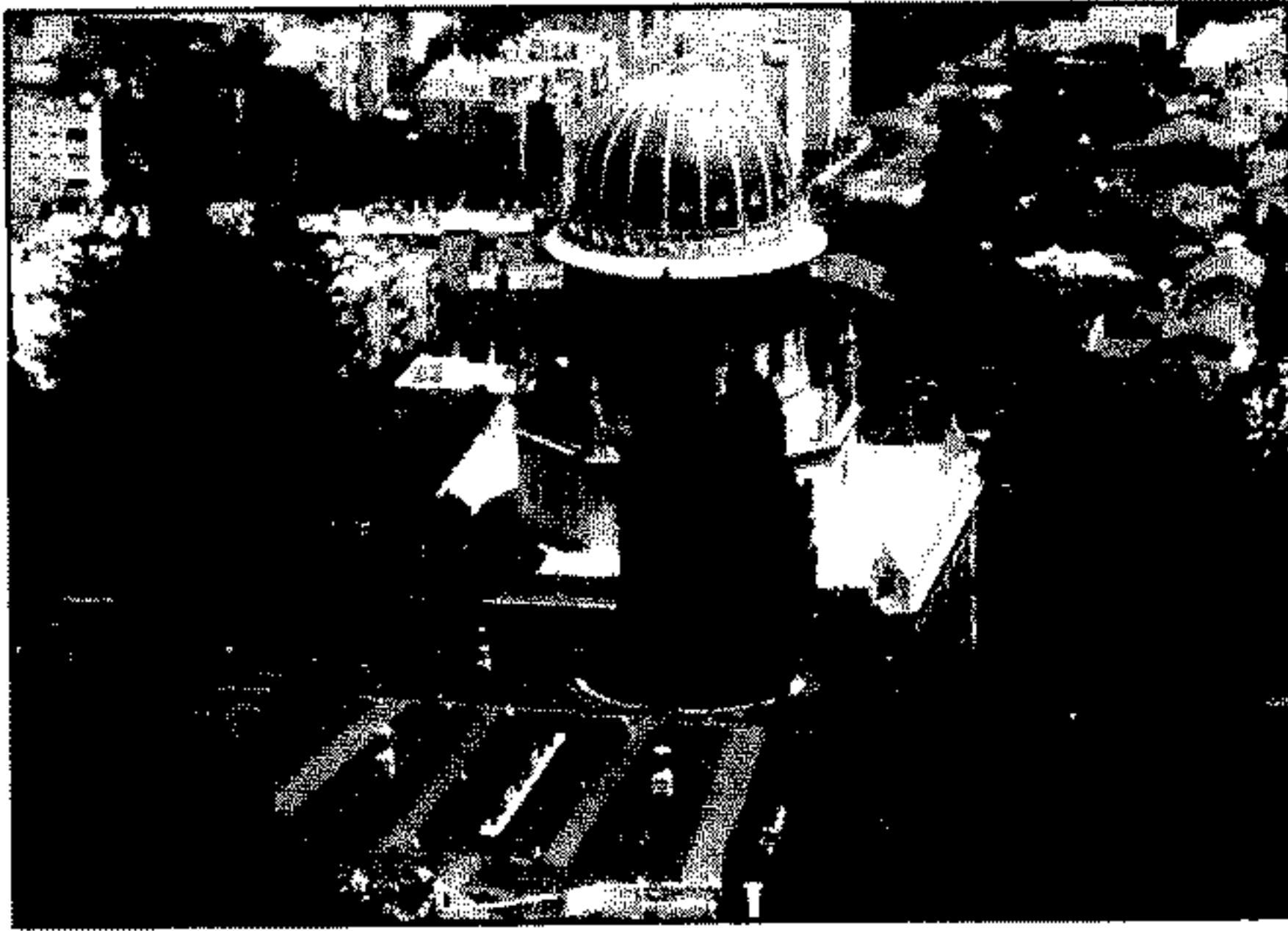
علاقه‌مندان برای آگاهی بیشتر در این زمینه، به کتاب «خاطرات صبحی» و خاطرات «ارتشبد حسین فردوست» مراجعه نمایند.

## وفات

میرزا حسینعلی نوری (بهاء الله)، پس از ۲۴ سال زندگی در شهر «عکا» در روز نهم خرداد ۱۲۷۱ هجری شمسی، در سن ۷۵ سالگی،

۱- فتنه باب، عبدالحسین نوایی، ص ۱۴.

۱ - تاریخ جامع بهائیت، بهرام افراسیابی، انتشارات سخن، ص ۱۱۴.



بر اثر بیماری مرد  
و در همان شهر  
دفن شد. قبر او  
هم اکنون قبله‌ی  
بہائیان است.

### پس از بهاء

بهاء دارای دو

همسر رسمی بود. وی از همسر اولش پسر بنام «عباس افندی» و از همسر دیگرش سه پسر داشت که بزرگترین آنان «محمدعلی افندی» بود.

در زمان حیات بهاء، توافق شد که بعد از بهاء، ابتدا فرزند ارشدش، «عباس افندی» جانشین پدر شود و پس از او «محمدعلی افندی»، فرزند بزرگ همسر دومش - به این سمت برسد. در لوح عهدی نیز که از ناحیه‌ی بهاء رسیده بود، وی عباس افندی را جانشین خویش و محمد علی را جانشین عباس افندی معرفی نموده بود.

### عباس افندی (عبدالبهاء)

پس از مرگ بهاء، فرزندان او بر سر جانشینی پدر به اختلاف افتادند. «محمد علی افندی» به همراه برادران، خواهران و سایر بستگان، بنای ناسازگاری و مخالفت، با «عباس افندی» گذاشتند و رهبری او را قبول نکردند. اکثر بهائیان در ابتدای امر و بر خلاف وصیت بهاء، از محمد علی پیروی نمودند ولی سرانجام، عباس افندی (تولد ۱۲۲۳ هجری شمسی) بر برادر غالب، ملقب به



«عبدالبهاء» و جانشین پدر  
گردید و تا سال ۱۳۰۰  
هجری شمسی، رهبری  
بهائیان را بر عهده داشت.  
عبدالبهاء، فقط به  
ادعای پیروی از پدر و  
نشر تعالیم او اکتفا نمود  
و برای جلب رضایت  
عثمانی‌ها، حتی در  
مراسم دینی مسلمانان،  
همچون نماز جمعه

شرکت می‌نمود و به بهائیان نیز دستور اکید داده بود که؛ در دیار  
عثمانی، از بهائیت سخنی نگفته و به تبلیغ بهائیت نپردازند.

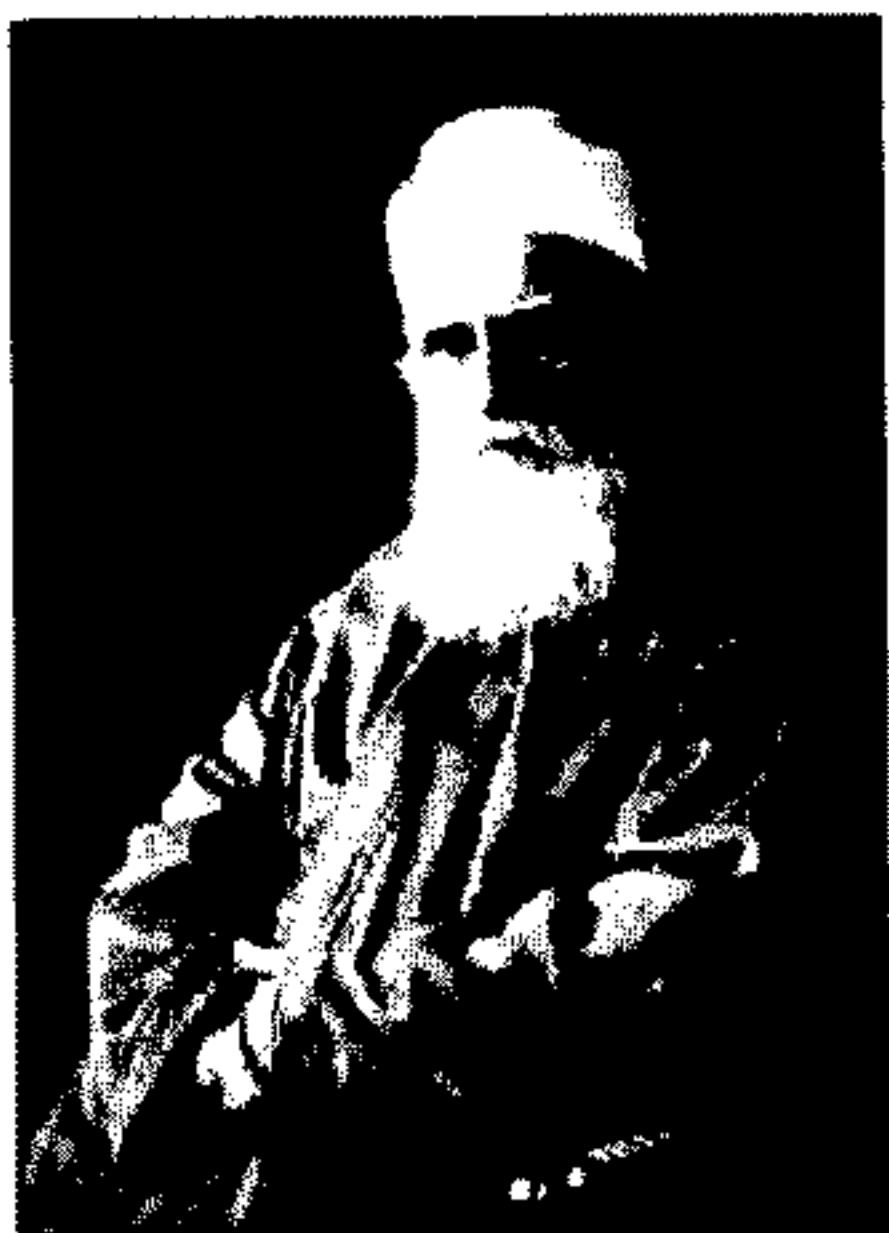
این موضع گیری‌های سیاسی عبدالبهاء، زیاد به طول نینجامید و  
در اواخر جنگ جهانی اول، و در جریان جنگ عثمانی‌ها با  
انگلیس‌ها و در زمانی که «آرتور جیمز بالفور»، - وزیر خارجه‌ی  
انگلیس - در سال ۱۲۹۶، اعلامیه‌ی مشهور خویش، مبنی بر تشکیل  
وطن ملی یهودی، در فلسطین را صادر نمود، بر اثر روابط پنهانی و  
جاسوسی او برای انگلیسی‌ها و خیانتش به عثمانی‌ها، جمال‌پاشا  
(فرمانده کل قوای عثمانی) تصمیم بر قتل عبدالبهاء و بر چیدن  
بساط بهائیان، در عکا و حیفا را گرفت.

«آرتور جیمز بالفور»، با آگاهی از تصمیم جمال‌پاشا، طی تلگرافی به  
«ژنرال آلن‌بی» - فرمانده قوای انگلیس در فلسطین - دستور داد؛ تمامی

قوای خویش را برای محافظت از عبدالبهاء و بهائیان بکار گیرد. پس از موفقیت انگلیسیها و تسلط آنها بر حيفا، عبدالبهاء در مقابل این لطف انگلیسیها، لوح ویژه‌ای به زبان عربی، در مدح انگلستان صادر کرد و «ژرژ پنجم» - پادشاه وقت این کشور - را دعا نمود و خدا را برای گستردن عدالت توسط دولت فخمه‌ی بریتانیا شکر نمود!!! ترجمه‌ی این لوح چنین است:

«بارالها سرآورده عدالت در این سرزمین برپا شده است و من تو را شکر و سپاس می‌گویم... پروردگارا امپراتور بزرگ «ژرژ پنجم» پادشاه انگلستان را به توفیقات رحمانی‌ات مؤید بدار و سایه بلند پایه او را، بر این اقلیم جلیل (فلسطین) پایدار ساز...»<sup>۱</sup>

پس از تسلط کامل انگلستان بر فلسطین، عبدالبهاء از دولت بریتانیا، نشان نایت هود (شهبواری) دریافت نموده و ملقب به عالی‌ترین عنوان خدمت‌گذاری به دولت بریتانیا یعنی عنوان سر «sir» گردید.



### سفر عبدالبهاء به اروپا

یکی از اقدامات مهم عبدالبهاء، که نقطه‌ی عطفی در زندگی وی و بهائیان بشمار می‌رود، سفر او به اروپا و آمریکا بود. تا قبل از این سفر فرقه‌ی بهائیت، به عنوان یکی از شاخه‌ها و انشعابات مکتب تشیع، شناخته می‌شد و برخی



آنرا جزیی از تصوف می‌دانستند و حتی سران این فرقه، برای اثبات حقانیت خویش، از آیات و روایات بهره می‌گرفتند، ولی این ارتباط با غرب، جهت این فرقه را تغییر داد و آنان رسماً برائت خویش را از سایر ادیان، من جمله اسلام ابراز نمودند.

بالاخره عبدالبهاء در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی، - اولین سال سلطنت رضا خان پهلوی- در سن ۸۰ سالگی درگذشت و در شهر عکا به خاک سپرده شد. در مراسم تشیع جنازه و تدفین او نمایندگان از انگلستان حضور داشتند و «چرچیل» - وزیر مستعمرات بریتانیا- در ضمن پیامی، تسلیم پادشاه انگلستان را به جامعه‌ی بهایی ابلاغ نمود.

### ریاست شوقی افندی (ربانی)

با فوت عبدالبهاء، بار دیگر آتش اختلاف در بین بهائیان شعله ور شد. بنا به وصیت عبدالبهاء، «شوقی افندی» معروف به «ربانی» - نوه‌ی دختری عبدالبهاء - جانشین وی گردید. طبق وصیت بهاء‌الله، بعد از عبدالبهاء، نوبت ریاست به برادرش «محمد علی افندی»



می‌رسید، ولی با اختلافی که بین این دو برادر ناتنی بود، عبدالبهاء علیرغم وصیت بهاء‌الله، با وصیت خود «محمد علی افندی» را،

حذف نموده و نوهی دختری خود «شوقی افندی» را، به این سمت منصوب نمود و دستور داد؛ ریاست بهائیان بعد از شوقی، در فرزندان پسری شوقی ادامه یابد.

برخی از بهائیان، از این دستور سرپیچی نموده و ریاست شوقی را نپذیرفتند. اشتهاار شوقی به رذایل اخلاقی، پذیرفتن او را بعنوان رهبری این فرقه سخت نموده و باعث انشعاب در این فرقه شد.

فضل الله صبحی مهتدی - کاتب و منشی عبدالبهاء که بعد از مدتی توبه نمود و مسلمان شد - در کتاب خاطرات خود، از گرایش شدید شوقی افندی، به همجنس‌بازی پرده برداشته و از او، به عنوان کسی که اغلب اوقات خویش را به همجنس‌بازی به عنوان «مفعول» می‌گذرانده است، یاد می‌کند.<sup>۱</sup>

«شوقی افندی» متولد سال ۱۲۷۵ هجری شمسی است. پدرش، «میرزا هادی شیرازی» و مادرش «ضیائیه» دختر بزرگ «عباس افندی» است.

برخی از مورخین، شوقی را فارغ التحصیل دانشگاه آمریکایی «بیروت» و «آکسفورد» و برخی او را فارغ التحصیل دانشگاه «بالیون» لندن می‌دانند.

شوقی نیز همانند پیشینان خویش، مخالفان خود را به باد انتقاد، تکفیر، فحش و ناسزا گرفت و خود را «ولی امرالله» خواند.

شوقی با بهره‌گیری از تحصیلات غربی، به توسعه‌ی تشکیلات اداری و جهانی این فرقه پرداخت و نام این تشکیلات را «نظم

اداری امرالله» گذاشت. این تشکیلات زیر نظر «بیت العدل اعظم الهی» که مرکز اداری و روحانی بهائیان واقع در شهر حيفا است اداره می شود. ساخت و ساز معبدهای قاره‌ای «مشرق الاذکار» در اروپا و آمریکا در دهه‌ی شصت نتیجه‌ی اقدامات شوقی است.

شوقی افندی، از تاسیس دولت اسرائیل که در زمان حیات او شکل گرفت، حمایت نموده و مراتب دوستی بهائیان با رژیم اشغالگر اسرائیل را، به رئیس جمهور اسرائیل ابلاغ نمود.

طبق وصیت عبدالبهاء، شوقی افندی ویست و چهار تن از فرزندان پسری او، یکی پس از دیگری با لقب «ولی امرالله» باید رهبری بهائیان را بر عهده گرفته و هرکدام باید جانشین خود را تعیین و معرفی نماید.

### بیت العدل

شوقی افندی که عقیم و از داشتن فرزند محروم بود، برای جلوگیری از اختلاف در بین بهائیان، در سوم آذر ۱۳۳۵ هجری شمسی، بیت العدل را پایه‌گذاری نمود و برخی از بهائیان را به عنوان «ایادی امرالله»، برای انجام وظائف مختلف من جمله، حفاظت و تبلیغ امر بهاء الله، انتخاب نمود.

برخی از اسامی این افراد به شرح زیر بود: ۱- روحیه ماکسول (همسر آمریکایی خودش)، ۲- چارلز میسن ریمسی، ۳- امیلیا کالیز، ۴- لروی لیواین، ۵- علی اکبر فروتن (وی در زمان طاغوت رئیس آموزش و پرورش همدان و نویسنده‌ی جزوات درسی اخلاق کودکان و نوجوانان بهائی بود).

در دوره‌ی طاغوتی سلطه‌ی پهلوی در ایران، محافل بهائیت در سطوح/مختلف، از سطح ملی و استانی و شهری، تا سطح روستاها، تشکیل شد. هر محفل ۹ عضو داشت که، با تقسیم کار در لجنه‌های تابعه‌ی خود فعالیت‌های بهائیان را پوشش می‌داد.

لجنه‌های تابعه‌ی هر محفل دارای این عناوین بودند :

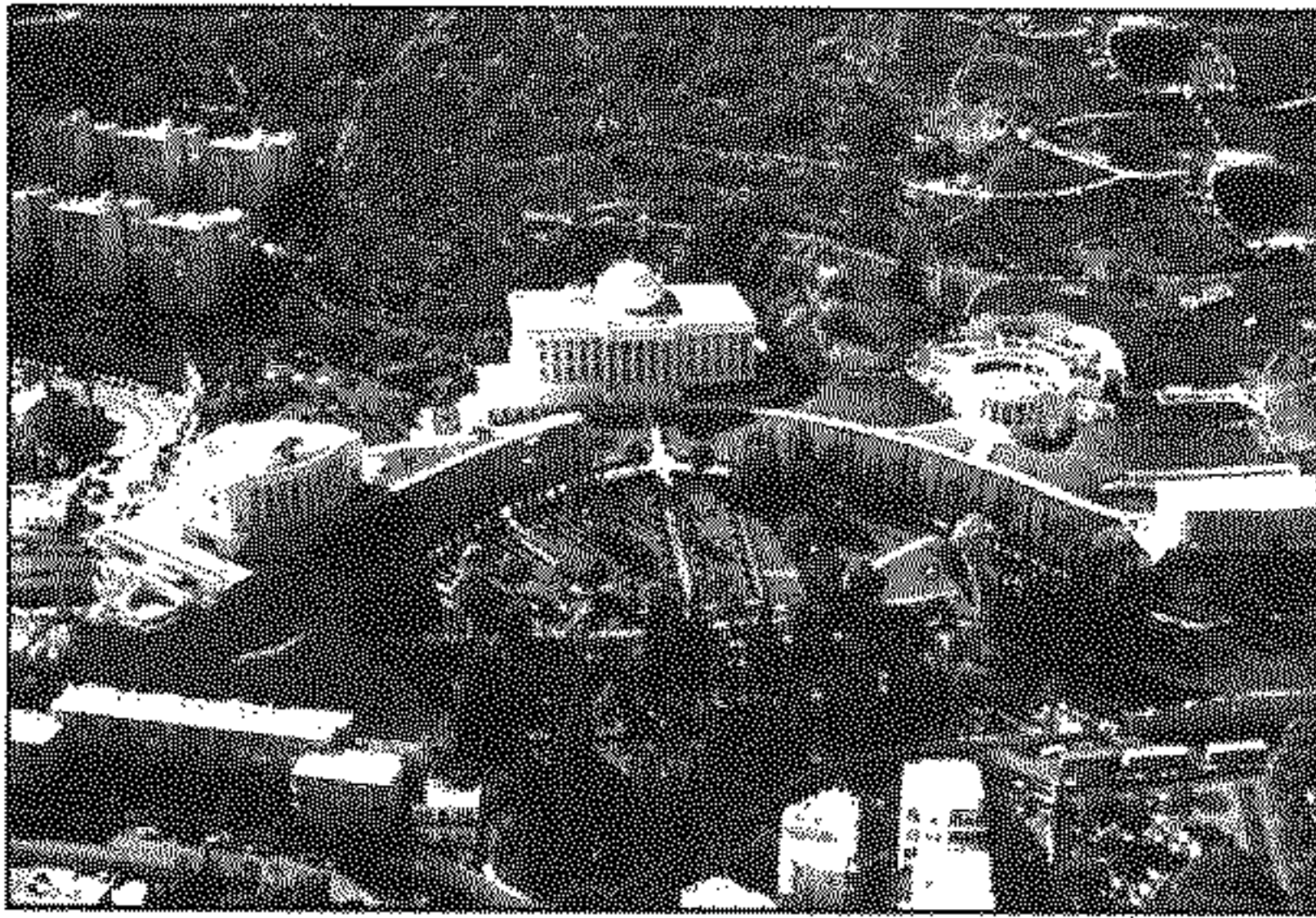
- ۱- مطبوعات، ۲- سمعی بصری، ۳- نشر نفحات‌الله، ۴- ورقا و تزئید، ۵- معلومات، ۶- معارف آهنگ بدیع، ۷- اخبار امری، ۸- حیات، ۹- اماء الرحمن، ۱۰- حیئات نوزده روزه، ۱۱- گلستان موسیقی، ۱۲- نشر آثار امری و غیره. هر «لجنه» نیز دارای چند «هیئت» و هر هیئت دارای چند «کمیسیون» بود. با همین تشکیلات پیچیده و مرموز، بهائیان بر تمام امور مملکتی ایران، چیره گشته بودند.
- علیرغم برخورداری بهائیت از این تشکیلات، با مرگ شوقی افندی، در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی، بر اثر بیماری آنفلوآنزا در لندن، یکبار دیگر اختلاف در بین بهائیان بالا گرفت.

### روحیه ماکسول

پس از مرگ شوقی افندی، همسر آمریکایی وی «روحیه (ماری) ماکسول» و تعدادی از گروه ۲۷ نفری که شوقی افندی در حیات خویش آنان را انتخاب نموده و ملقب به «ایادی امرالله» نموده بود، توانستند مخالفان خود را شکست داده و اکثر بهائیان را گرد خویش جمع نمایند.



آنان، در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی، همایشی در لندن، با حضور سران این فرقه تشکیل دادند و طی آن، ۹ نفر را به عنوان اعضای بیت العدل انتخاب نمودند. ریاست این دوره به روحیه ماکسول رسید. در آن کنفرانس بیت العدل به شهر «حيفا» در اسرائیل منتقل شد.



این بنا بوسیله‌ی مهندس حسین امانت و دکتر فریبرز صهبا، احداث گردید. برای احداث این بنا ۲۵۰ میلیون دلار هزینه شد و در اول خرداد ۱۳۸۰ افتتاح شد.

اسامی اعضای اولین دور بیت العدل اعظم به شرح زیر بود:

- ۱- چارلز ولکات، ۲- علی نخجوانی، ۳- بورا کاولین، ۴- ایان سمبل، ۵- لطف الله حکیم، ۶- داوید هوفمن، ۷- یوج جانی، ۸- امور گیسیون، ۹- هوشمند فتح اعظم.

این سازمان، هم‌اکنون نیز فعال است و هر چند سال یک‌بار، با

تجدید انتخابات، اعضای آن تغییر می‌کنند. تاکنون نه دوره انتخابات برگزار شده که شانزده نفر توانسته‌اند بیت العدل راه پیدا کنند.

از میان این شانزده عضو؛

هفت نفر آمریکائی (الیاس گیلسون، چارلز ولکات، پورا کاولین،

هیوچانس، دیوید روح، گلنفورد میشل، هویر دانبار)

پنج نفر ایرانی (علی نخجوانی، هوشنگ فتح اعظم، ادیب

طاهرزاده، فرامرز ارباب، لطف‌اله حکیم)

یک نفر ایرلندی (ایان سمپل)

یک نفر انگلیسی (دیوید هافمن)

یک نفر هندی (پیترخان)

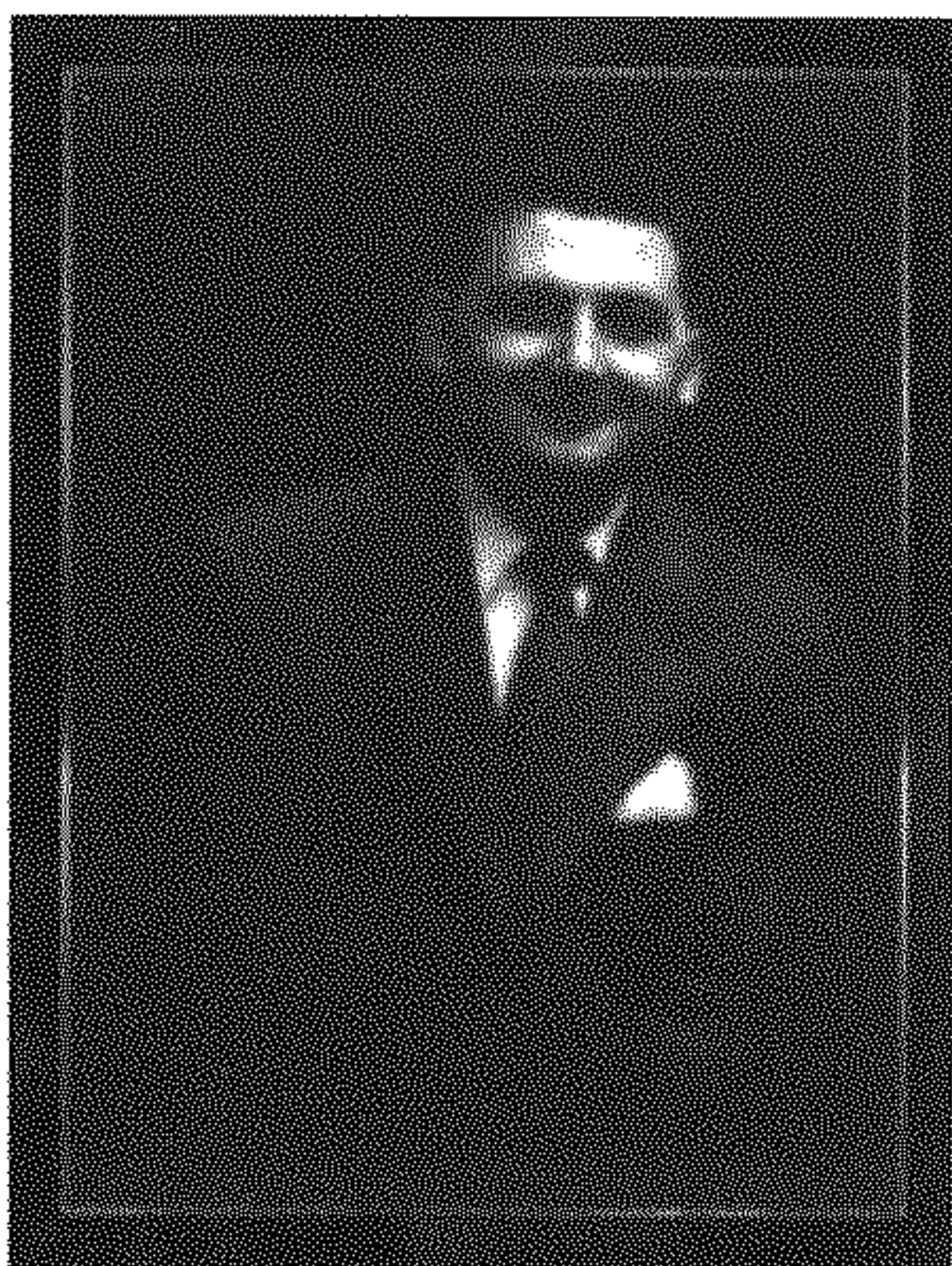
و یک نفر کانادائی (داگلاس مارتین) بوده است.<sup>۱</sup>

### چارلز میسن ریمی

بعد از همایش لندن و انتخاب «بیت العدل حیف»، برخی از بهائیان، این همایش و ریاست «روحیه ماکسول»، بر بهائیت و اساساً تشکیلات بیت العدل را قبول نکردند. آنان «چارلز میسن ریمی» آمریکایی - منتخب شوقی به عنوان یکی از «ایادی امرالله» - را به جانشینی شوقی افندی و رهبری بهائیان پذیرفتند و با نام «ریمی‌ها» از بهائیان جدا شدند.

۱ - سایت، سراب بهائی، sarabebahai





«چارلز میسن ریمی»، کشیش زاده‌ای بود که در سال ۱۸۷۴ میلادی برابر با ۱۲۵۳ هجری شمسی، در امریکا به دنیا آمد. وی که از دوستان بسیار نزدیک شوقی افندی بود، پس از آشنایی با «شوقی افندی» بهایی شد.

شوقی افندی به خاطر دوستی شدید، ریمی را نماینده‌ی خود

معرفی نمود و حتی در جلساتی که شخصاً نمی‌توانست شرکت کند، او را به جای خویش می‌فرستاد. ریمی، دوبار به نمایندگی از طرف شوقی افندی، به سراسر دنیا و مراکز تجمع و نفوذ بهائیان سفر کرده بود.

طرفداران ریمی وی را، پنجمین پیشوا و رهبر بهائیان جهان می‌دانند و به وی لقب، «عزیزالله» و «ولی امر ثانی» داده‌اند.

در همین ایام، شخصی به‌نام «جمشید معانی» که از بهائیان خراسان و ساکن اندونزی بود، ادعای مهدویت نموده و خویش را، موعود کتاب اقدس (کتاب مقدس بهائیان) خواند. او خود را «سماءالله» نامید و فرقه‌ی جدیدی به نام «سمائی» به وجود آورد. وی ادعا نمود که در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی، به معراج رفته است. برخی از بهائیان بخصوص بهایی‌های هند و پاکستان به او گرویدند. روحیه ماکسول نیز در سال ۱۳۷۸ هجری شمسی، از دنیا رفت.

امروزه در برخی نقاط ایران گروهی اندک و قلیل، از این مسلک و مرام تبعیت و پیروی می‌کنند. آنان با فعالیت‌های مخفی خویش، آرام آرام این مرام و مسلک را بسیار زیرکانه ترویج و با فریب جوانان خام و بی‌اطلاع آنان را در این گرداب غرق می‌نمایند.

پیروان این فرقه در ایران مانند سایر بهائیان جهان، زیر نظر یک سیستم بسیار بسته و غیر مستقیم توسط بیت العدل اداره می‌شوند.



## ره یافتگان

در طول مدتی که از عمر فرقه‌ی بهائیت می‌گذرد افراد متعددی از این فرقه تبری جسته و بازگشت نموده‌اند یکی از این افراد معاصر و در قید حیات، خانم رئوفی است که برای آگاهی بیشتر خلاصه‌ای از شرح حال ایشان، به قلم روان و زیبای خودشان عرضه می‌گردد.

### مهناز رئوفی<sup>۱</sup>



قریب ۲۵ سال  
از عمر خود را در  
داخل تشکیلات  
محدود و مسدود و  
در عین حال  
مستبد و با نفوذ  
گذراندم. تشکیلاتی  
که از عناصر و

عمال خویش در قالب دینداری و خدمت بهره‌کشی کرده و به آن مجال

---

۱- بنقل از سایت بهائیت [www.bahaeat.blogfa.com](http://www.bahaeat.blogfa.com)

اندیشه و مطالعه و فرصت خودپروری نمی داد و کودکان را پیش از دبستان در کلاسهای به اصطلاح مهد کودک و غیره چنان آموزش می داد که از همان اوان رشد و شکوفائی بذر نفرت و کدورت نسبت به اسلام در قلب آنان جوانه می زد و چون کرمهای ابریشم دنیا را در همان پیله محدود بهائیت می دیدند و برای نوجوانان به سبب روح سرکش و کنجکاوشان با بهترین وجه امکانات رسیدن به خواسته ها و تمایلات غریزی را در اختیارشان گذاشته و انواع سرگرمی ها و کلاسها را برای شستشوی مغزشان بکار می گرفت نوجوانی که روح بلند پرواز و انعطاف پذیرش آماده یادگیری و نقش پذیری است با تشویقها و ترغیبهای کاذب و با وعده و وعیدهای کاذب، اعتقاد تحمیل شده را برترین و بهترین اعتقاد می داند و در تلاش تشکیلاتی شدن و اصطلاح تحریف شده اش «خادم»، گام بر می دارد و جوانان این گونه تربیت یافته و شکل می گیرند.

محرومیت و محدودیت را به جان می خریدند چرا که با آن همه مسئولیت تشکیلاتی و مسمومیت ذهنی اگر چه خلاءها و کمبودهایی را احساس می کردند، دیگر نه توان اعتراض داشتند و نه زبان ابراز. آنان برای پیشبرد اهداف تشکیلاتی تمامی قوای خود را به کار می گرفتند به گمان اینکه همان شده اند که از کودکی آرزویش را داشته اند، اما تمام احساسات معنوی ذهن حقیقت جو و پویای خویش را کور و خاموش نموده و با هزاران سوال بی جواب در پرده بی اعتنائی رها می شد.

من نیز یکی از آن جوانانی بودم که راه هر گونه پیشرفت علمی

و معنوی به رویم بسته بود. آموخته بودم که باید خود را فدای اهداف تشکیلاتی نمایم آموخته بودم که آموخته‌های خویش را به کوچک‌ترها بیاموزم اما برای رهایی از آن همه خفقان و برای ابراز عقده‌ها و درد دل‌ها به هنر پناه بردم و خود را غرق شعر و موسیقی نمودم، موسیقی گرچه مرا به حقیقت نمی‌رساند اما از غرق شدن بیشتر در تعلیمات کاذب تشکیلات دور می‌کرد و این خود یک جنبه مثبت بود. سالها به آموزش موسیقی پرداختم و همین که قابل بهره‌برداری شدم از سوی تشکیلات کلاسهای مختلفی از جمله سرپرستی گروه سرود و تشکیل هیئت موسیقی و تعلیم ساز را عهده‌دار گردیدم. هنوز با آن همه مشغله و مسئولیت کمبود و خلأ معنوی شدیدی داشتم که باعث شد در صدد تحریر رمانی برآیم می‌خواستم با نوشتن داستان خود را از محدوده مسدود خارج کرده و به دنیای دیگر سفر کنم و خود را برای مدتی آزاد حس کنم و در گستره معنوی دیگران سیر نمایم.

قصه ساده زیستی روستاییان بود. روستاییانی که تعاون و همکاریشان، محبت و اخلاص‌شات، عشق و تعلقاتشان همه در سایه ایمانی عمیق بود و این قوه در پرتو ایمان به آنان خط و مشی داده بود و آنچنان با صفا و بی‌ریا زندگی را به سر می‌بردند.

داستان قصه، زندگی روستاییان مسلمان بود. می‌بایست تا اندازه‌ای با اسلام آشنا می‌شدم و اسلام را از زاویه دید آنان می‌نگریستم برای این منظور تصمیم به مطالعه کتب اسلامی گرفتم. از طرفی بهائیان طرف مقابل اسلام بودند و تبلیغات ضد اسلامی در گوش و جانم رخنه کرده بود گاهی از آن همه خشم و نفرت از آن همه

تبلیغات سوء و از آن همه کوچک جلوه دادن اسلام متعجب و متحیر می‌شدم، چرا که بهائیان معتقد به حقانیت اسلام بودند ولی آن را نسخ شده می‌پنداشتند و نمی‌بایست آن همه بر علیه آن تبلیغ می‌نمودند با این حال گوئی چیزی مرا وادار به مطالعه میکرد از مطالعه کتابهای محدود و تکراری بهائیان به ستوه آمده بودم طالب و تشنه شنیدن حرفهای دیگران بودم خصوصا حرف و حدیث اسلام که نقطه مقابل بهائیت بود. ناچار برای به ثمر رساندن کتابم به مطالعه کتب گرانبهای شهید جلیل‌القدر استاد مرتضی مطهری (علیه‌الرحمة) و همچنین آیت الله دستغیب و نیز کتابهای پربار آقای سبحانی پرداختم.

هر چه می‌خواندم گوئی فروغ نوری در درونم فروزان می‌شد و بر عظمت این دیانت الهی و پوچی و کوچکی بهائیت بیشتر معترف می‌شدم. با اینکه مطالعاتم در سطح وسیعی نبود متوجه شدم بهائیت چیز تازه‌ای به ارمغان نیاورده و نه تنها حرف تازه‌ای ندارد بلکه با استفاده از احکام و مبانی اسلام و با وارونه کردن دستورات الهی (همچون حلال کردن ربا خواری و کشف حجاب) و بسیاری از مسائل دیگر و با تفسیرهای غلط از آیات مبارک قرآن قصد دارد تیشه به ریشه اسلام وارد کند. در مراحل اول، کتاب‌ها را جهت مطلع شدن از آداب و سنن اسلامی مطالعه می‌کردم، اما در حین مطالعه به مسائلی بر می‌خوردم که به ما گفته شده بود چنین مطالبی در هیچ کتابی وجود ندارد و فقط از آثار تازه بهائیت است و متوجه شدم زیباترین جملات فارسی و عربی را که به نام خود به خورد ما داده بودند از بیانات شیوای ائمه اطهار است و

بهترین نصایح اخلاقی را مفتخرانه به اوامر خود نسبت داده بودند که چنین نصایح مشفقانه‌ای فقط می‌توانست از زبان بزرگان دین صادر شود.

کم کم به این باور رسیدم که دین اسلام دین کامل و بی نقصی است که هیچ جای سؤال باقی نگذاشته و هیچ ضرورتی نداشت که دین جدیدی ظهور نماید.

که پس از ادعای صاحب زمانی باب و بهاء جنگ جهانی دوم رخ داد و با سلاح های اتمی میلیون ها انسان بی گناه قربانی شدند و هیچ عدل و قسطی در جهان حاکم نشد و فساد و فحشاء به منتهی درجه حیوانیت رسید.

در هر کتابی که مطالعه می‌کردم به احادیثی در ارتباط با ظهور مبارک ولی عصر (عج) بر می‌خوردم که هیچ مناسبتی با قیام باب و بهاء نداشت و هیچ مقایسه‌ای در این ارتباط نمی‌شد کرد. با خود می‌گفتم این همه حدیث و این همه روایت در اسلام هست که دلالت بر ظهور کسی می‌کند که هیچ شباهتی به این دو ظهور ندارد، چگونه است که تنها با چند روایت که در کتاب بحار الانوار موجود است و احادیث و روایات معتبری نیست و به هزار شکل تفسیر و تنظیم شده، بهائیان معتقد به باب و بهاء شده اند و کمترین توجهی به سایر روایات ننموده اند و بالاخره پس از روئیت خوابی که بارها در جراید آن را بازگو نموده‌ام که بیشتر مرا به فکر فرو برده و به قرآن مجید نزدیک نمود، متوجه شدم که در کتاب خدا نیز درباره قیامت و روز رستاخیز مباحثی وجود دارد که هیچ جای تفسیر

تاویل ندارد. روز قیامت به طرزی تشریح شده که هیچ جای سوالی باقی نگذاشته و شکی نیست که هنوز آن روز بزرگ رخ نداده است. با کدام سند و با کدام منطق متین و اساسی می توان گفت که منظور از آن روز بزرگ یک روز عادی و معمولی است که یک فرد عادی ادعای مهدویت و سپس نبوت کرده است که دوران نبوتش هم فقط ۹ سال طول کشید! هر چه بیشتر در مطالعاتم اندیشه می کردم بر تعداد سئوالات و مجهولات ذهنی ام افزوده می شد و هنگامی که موقعیتی پیش می آمد و این سئوالات را اظهار می کردم نه تنها پاسخ قانع کننده ای دریافت نمی نمودم بلکه به ترد شدن از جامعه بهائیت تهدید می شد. تا اینکه کم کم مسائل بزرگتری برایم کشف شد و دریافتم که تا کنون هرگز مالک آزادی تفکر و تعقل خویش نبوده و تحت تسلط چنین تشکیلاتی ممکن است ارزش و حیثیت انسانی را نیز از دست بدهم، با اینکه جدا شدن از تمامی اعضاء خانواده ام به قول تشکیلات ترد شدن از پدر و مادر برایم مشکل بود و با اینکه در آن ایام سخت ترین لحظه ها را از لحاظ عاطفی گذراندم، اما شور و شغف عجیبی در من بود که مرا به زندگی امیدوار می کرد و از اینکه خداوند بر من نظر لطف و عنایتی بی اندازه داشته و از ورطه هولناک فنا و نیستی نجاتم داده بود در پوست نمی گنجیدم. من مسلمان شدم و بدین سان جان تازه و ارزش تازه یافتم و هیچ موهبتی بالاتر از این نیست که مورد رحمت الهی قرار گرفته بودم. رحمتی که شاید مستحق آن نبودم. برای آگاه نمودن همسرم راهی جز اینکه خلاصه شده مطالعات و تحقیقاتم را به رشته تحریر

درآورده و تقدیمش کنم نبود. با اینحال هرگز فکر نمی کردم موثر باشد و امکان اینکه با کشف حقیقت جدائی تلخی رخ دهد و ما با وجود آن همه عشق و علاقه ترک هم گوئیم وجود داشت.

با توکل به خدا نامه ای برایش نوشتم. برای بیداریش از هر آنچه که در توان داشتم استعانت جستیم و زبان از شکر خدای مهربان عاجز است که او چنان مسلمان شد که گوئی سالها پیش از من مسلمان بوده. سرشار از سرور این تحول عظیم، هر دوی ما هم پیمان شدیم که در راه هدایت مستعدین گام برداریم، شاید که پروردگار یاری کند و عده ای از منجلا ب گمراهی رهائی یافته و رستگار شوند.

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز

چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

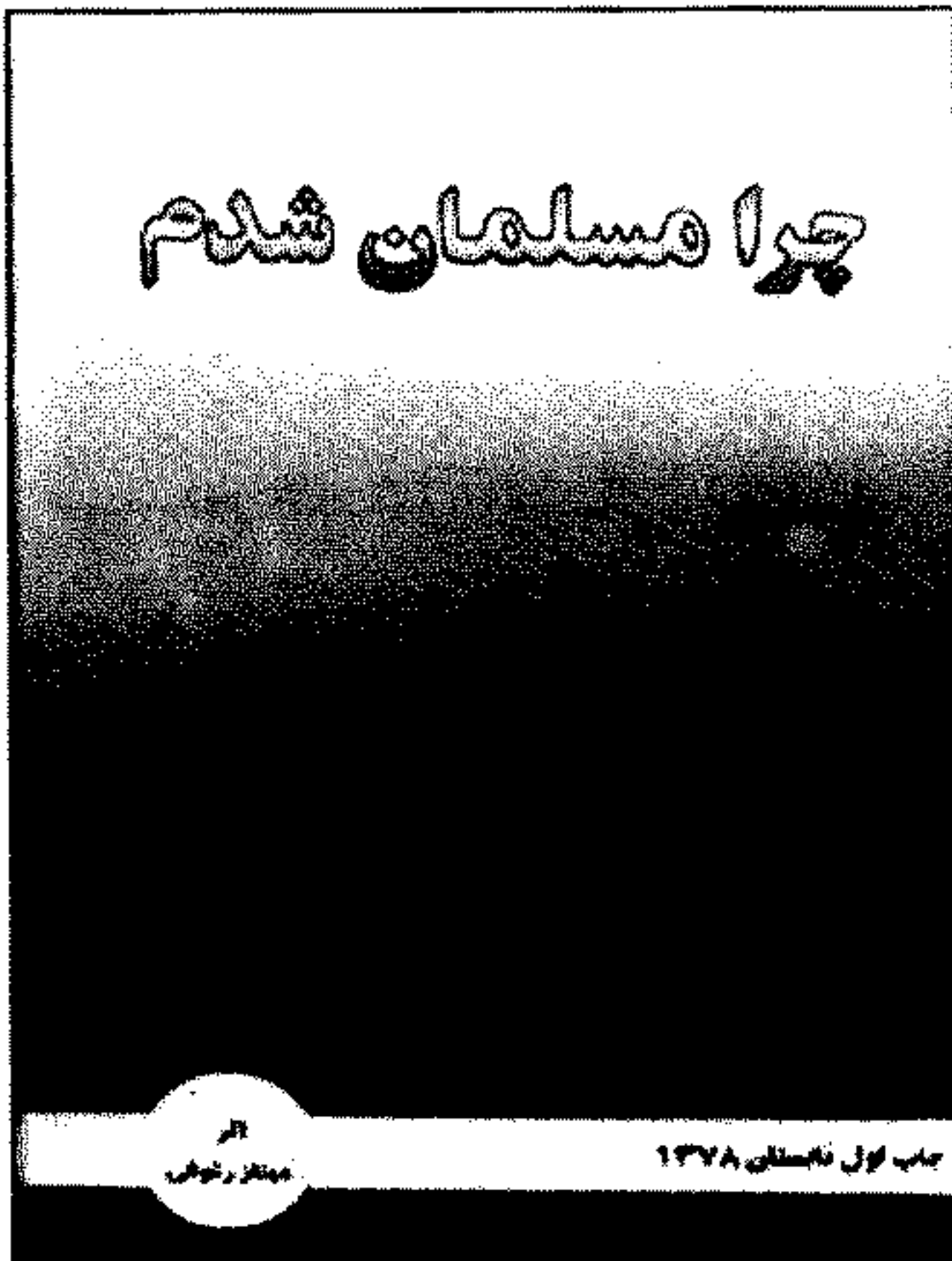
مهناز رئوفی

### معرفی کتابهای خانم رئوفی

ایشان پس از بازگشت به دامن اسلام چند کتاب ارزنده تالیف نمودند که معرفی آنها را نیز به نقل از سایت «بهائیت در ایران» ذکر می کنیم.

### چرا مسلمان شدم

کتاب چرا مسلمان شدم، کتابی است که با برهان و استدلال و استناد به کتب خود بهائیان، به اثبات بطلان بهائیت پرداخته. چرا



مسلمان شدم همانطور که از نامش پیداست، دلائل گرایش مولف به اسلام و نقدی جامع و کامل بر مبنای بهائیت و بینش و نگرش این فرقه و زیر سؤال بردن بنیانگذاران آن، برای ارائه اکاذیب و اراجیف خود به عنوان وحی مُنزل است. در این کتاب تاریخ و چگونگی پیدایش فرقه و همچنین افشای

حقایق مبرهن، در ردّ ادعای مؤسسان بهائیت به عنوان امامت، نبوت و الوهیت درج شده است.

در کتاب چرا مسلمان شدم، مطالبی نهفته که هر خواننده‌ای را از هر قشر و صنف و با هر سطح از علم و سواد معترف به بطالت و پوچی فرقه ضالیه بهائیت کرده و مقرر به شیادی و کلاشی بنیانگذاران و بزرگان آن می‌کند. چرا که با زبانی ساده و بیانی خالی از جبهه‌گیری و مغلطه و با بکارگیری عقل و منطق درون مایه‌ی بهائیت را به نمایش گذاشته و باعث رسوائی تشکیلات سیاسی حاکم بر این فرقه شده است.



## مسلخ عشق



مسلخ عشق، نشانگر به سلاخه کشیدن عشق از سوی تشکیلات بهائیت است. کتاب مسلخ عشق رمانی است خواندنی و بسیار جذاب. فضای داستان حکایت از حوادثی دارد که در جامعه بهائی رخ می دهد و این اتفاقات و حوادث، مصادیقی از واقعیات درون جامعه بهائی است. باوجود این نه تنها از هیجان و جذابیت آن

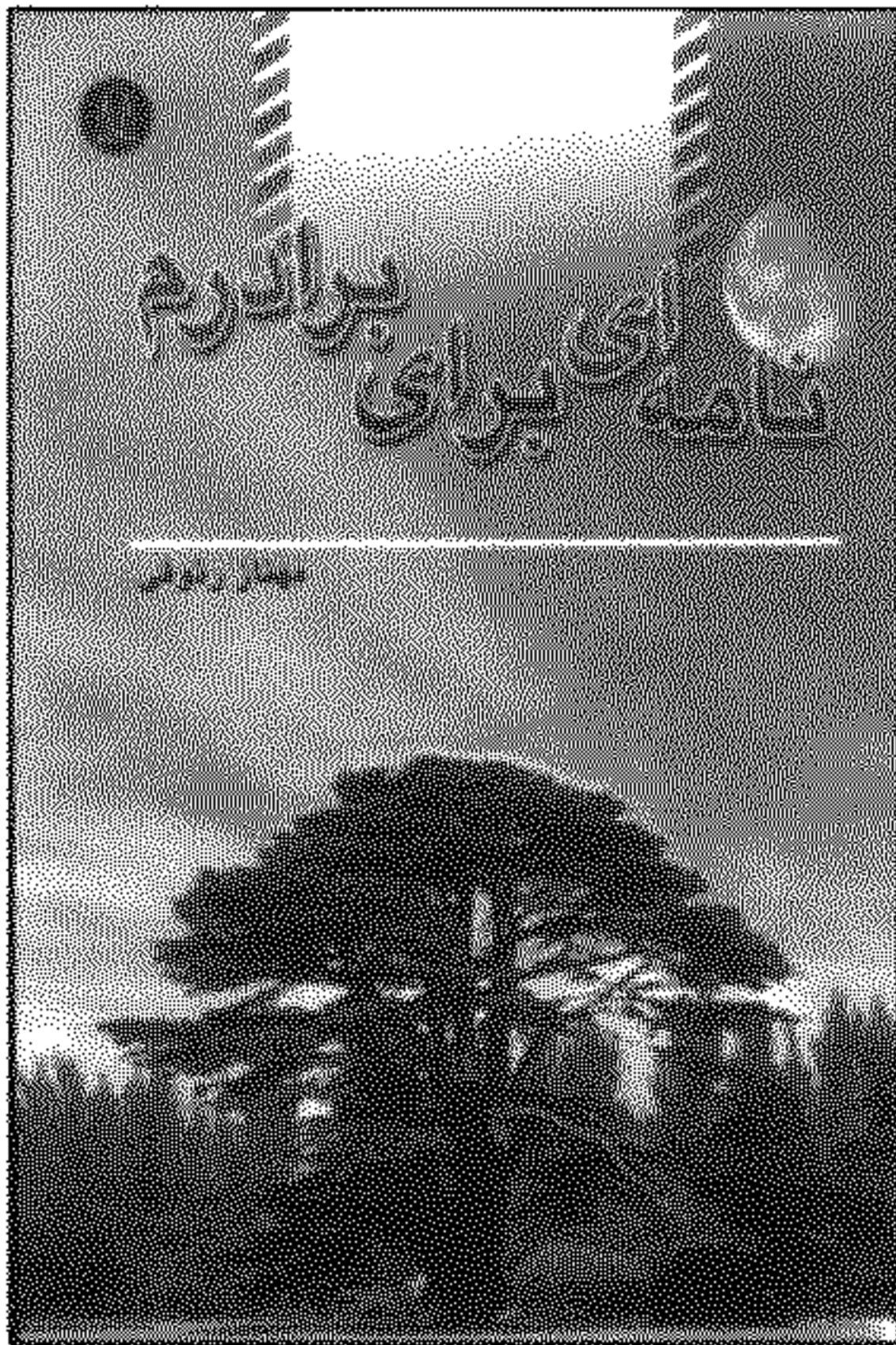
برای خوانندگان کاسته نمی شود بلکه خواننده در حین مطالعه این داستان پرجذبه و شیرین اطلاعات زیادی در باره ی این جامعه کسب می کند، که ساعاتی او را به فضای غیر از آنچه تا کنون می اندیشیده می برد و او را با هر سطحی از دانش عقیدتی که دارد، مجذوب و متأثر می سازد برای بهائیان به خصوص جوانان روزنه ای است برای رهیدن از این دام و برای غیر بهائیان هشدار است برای نیفتادن در آن.

مسلخ عشق، نشانگر به سلاخه کشیدن عشق از سوی تشکیلات بهائیت است. مسلخ عشق، تکه تکه کردن قلبهای پراحساس و ساده توده مردم بهائی توسط حاکمان آنها است. مسلخ عشق، مبین چهره مخوف و در عین حال پنهان حتی از دیده توده بهائیان با

تشکیلات حاکم بر آن است. در مسلخ عشق، عشق در چنگال بی رحم/خونخواران و تشنگان قدرت و حکومت سرکردگان بهائی گرفتار و به سخره گرفته می شود. مسلخ عشق، انقلاب درونی است، قیام است و رستن و رها شدن از بند اسارت و خفت و خواری است.

داستان از روستائیان دور افتاده‌ای آغاز می شود که چند خانواده فقیر بهائی، در آن زندگی می کنند و از طرف تشکیلات خود موظفند با هدف نشر و ابلاغ نام بهائیت در گوشه گوشه‌ی ایران و به خصوص اغفال روستائیان، بهائیت را تبلیغ کنند. این چند خانواده نمونه‌هایی از صدها خانواده‌ای است که با چند واژه‌ی زیبا، فریب خورده و درنهایت عدم امکانات، در فلاکت و بدبختی زندگی می کنند. از سویی زندگی سران تشکیلات را نشان می دهد که غرق در تجمّلات و زرق و برق دنیا هستند، یکی از افراد فعال و زیرک تشکیلات که «فرهمند» نام دارد، به وسیله اسم و رسم و سمّت هایی که در تشکیلات دارد، با احساسات دختران بازی و از آنها سوء استفاده می کند. مردم را می فریبد و اموال آنان را غصب می کند، وی فرد بسیار شهرت طلبی است که ماجرای عشقی را با دو خواهر به طور همزمان آغاز می کند و از وجود هر دوی آنها پله‌ی ترقی می سازد تا به اهدافش، که رسیدن به بالاترین رتبه تشکیلات است نائل شود. در این اثنا ماجرای عشق دو زوج ساده‌ی روستائی به عرصه‌ی داستان می آید و این عشق نیز در دام تشکیلات گرفتار آمده و دچار اتفاقات جالبی می شود که خواننده را وادار می کند تا زمانی که مطالعه کتاب به اتمام نرسیده آنرا زمین نگذارد.

## نامه‌ای به برادر



کتاب نامه‌ای به برادر، نامه‌ای است از خواهری ره یافته به برادری گمراه. خواهری که با دریافت حقایق و مطالعه و تحقیق پی به بطلان بهائیت برده و از آن برائت جسته و به اسلام روی آورده است و برادر که از سوی تشکیلات بهائی از خانواده جدا و به آفریقا اعزام و به عنوان مهاجر بهائی و مبلغ این فرقه برای تبلیغ به محروم‌ترین و دور افتاده‌ترین قاره‌ی دنیا فرستاده شده است.

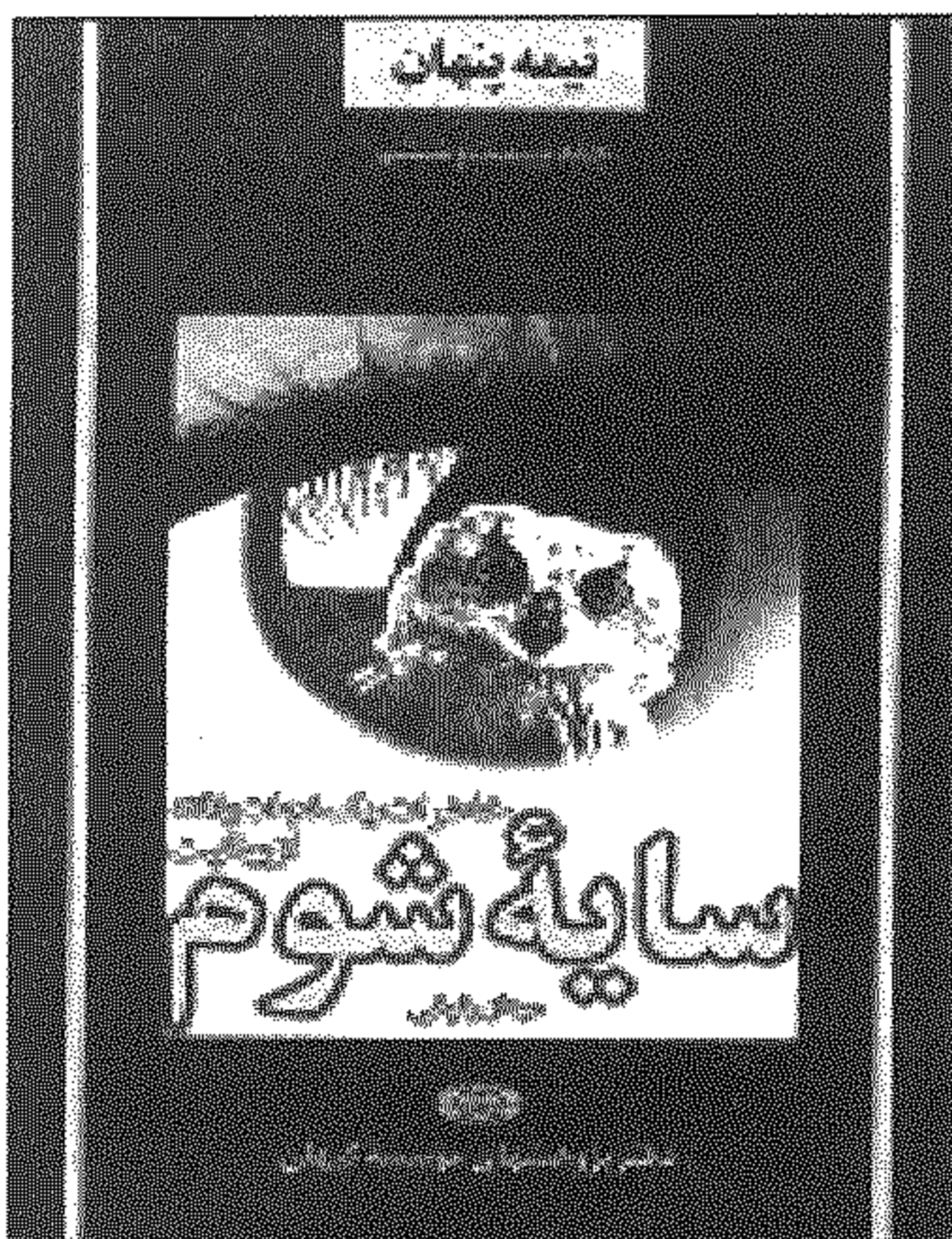
این نامه، مختصر اشاراتی است به سیاسی بودن این فرقه، به دست نشانده بودن بنیان‌گذاران این فرقه و در حقیقت به سر سپرده بودن این فرقه، به شیطان و دوری آنان از خدا و پیامبر و قرآن.

کتاب نامه‌ای به برادر، سئوال‌هایی طرح کرده و از مخاطب خود می‌پرسد، سئوال‌هایی که بی جواب و در عین حال قانع کننده است. سئوال‌هایی که مخاطب را دعوت به حقیقت و مجاب به بطلان بهائیت می‌کند، سئوالاتی که روشن‌گری و افشاگری کرده از آنچه پیروان این فرقه را به گمراهی می‌کشاند.

این نامه پس از ارسال و بی پاسخ ماندن آن از سوی برادر، به کتابچه‌ای تبدیل و به چاپ رسید، تا مشمول مخاطبان بیشتری شده

و به آگاهی بخشیدن به افراد بیشتری پردازد.

### سایه‌ی شوم



کتاب «سایه شوم»، حکایت مهم‌ترین حوادث زندگی کسی است که، بهترین سالهای عمر و جوانی‌اش تحت اختیار ضد انسانی‌ترین سازمان فرقه‌ای و سیاسی، به نام تشکیلات بهائیت گذشته است. سایه شوم، توانسته حقایق تلخی را به تصویر بکشد که در آن، ابتدائی‌ترین حقوق انسان

لگد مال شده و نادیده انگاشته می‌شود. در این کتاب، با زندگی بهائیان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، آشنا می‌شویم. بهائیان که همه اوقات شبانه روز خود را ناخواسته وقف تشکیلات بهائیت کرده‌اند و ندانسته به ظلم و جبر و خیانت صاحبان خویش تن داده و اسارت رادر وعده و وعید پوشالی آن‌ها به جان خریده‌اند.

این کتاب، سرگذشت کسی است که، بر دست و دل و زبان او هم مثل سایر هم مسلک‌های فریب خورده‌اش طنابی بسته و قدرت هرگونه ابراز عقیده و هرگونه شهادت و شجاعت و مبارزه را از او سلب نموده‌اند. اما معجزه‌ای رخ می‌دهد و او را به دنیای دیگری

می‌افکند. دنیائی آزاد و رها، بی‌طناب و تازیانه بی‌امر و بی‌فرمان و او تازه به مفهوم حقیقی آزادی، عشق و ایمان، معرفت و عرفان دست می‌یابد و تفاوت از زمین تا آسمان، دین را با یک فرقه‌ی سیاسی به خوبی درک می‌کند.

سایه شوم، داستان زندگی کسی است که از همه لذائد دنیوی و سرگرمی‌های مهیج و عیش و عشرت چشم می‌پوشد و برای رسیدن به تعالی و کمال حقیقی از تمامی تعلقات مادی گذشته و همه‌ی سختی‌های راه را متحمل شده و تغییر روش و منش می‌دهد. او در جامعه‌ی کوچک بهائی، متوجه تخلفات بزرگی می‌شود.

او شاهد اعمال غیر انسانی و ضد اخلاقی بزرگان و سران تشکیلات بهائی بوده و از آنان اعراض می‌جوید و پس از پی بردن به بطالت بهائیت و عدم روح معنویت در این فرقه‌ی کذایی در صدد یافتن هویت واقعی خویش بر می‌آید و اصالت انسانی و جوهر حقیقی وجود خویش را درسایه‌ی حقیقت بزرگ و بی‌نظیری، چون دیانت مقدس اسلام، معنی می‌دهد. او از بهائیت خارج شده و اسلام را که سر منشاء همه‌ی پاکی‌ها و زیبائی‌هاست، به عنوان آخرین دین آمده از سوی خدا می‌پذیرد و به سعادت و رستگاری نائل شده و سزاوار بهترین دستاوردهای زندگی می‌شود.

این داستان، داستان خیالی و غیر واقعی نیست، بلکه بازگوی خاطرات واقعی و اتفاق افتاده‌ی فردی کاملاً معمولی، از اعضاء فریب خورده‌ی بهائی است که به حقیقت پی برده و مسلمان می‌شود و تنها اسامی اشخاص در این داستان واقعی تغییر کرده و جالب‌ترین قضیه‌ی نهفته در این کتاب، این است که این اتفاقات و حوادث برای صدها تن



از افراد بهائی رخ داده و در واقع پرداختن به اتفاقاتی کاملاً مشابه، در زندگی بسیاری از بهائیان است که عده‌ای توانسته‌اند، از این دام رسته و نجات یابند و عده‌ای برای فرار از مشکلاتی که تشکیلات، بعد از ابراز عقیده آنان برای آن‌ها بوجود می‌آورد، سکوت اختیار کرده و نسبت به بطلان بهائیت بی‌تفاوت می‌مانند و طوق بندگی و بردگی را در مقابل عده‌ای منفعت طلب و زورگو به گردن انداخته و از عزت و افتخار اسلام بی‌بهره و نصیب می‌مانند.

### حسن بهرامی زاده

یکی دیگر از متبریان و بازگشت‌کنندگان از این فرقه حسن بهرامی زاده، عضو لجنه‌ی ملی مدارس تابستانه بهائیان در سالهای ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۴ و معاون حسابداری شرکت زمزم در دهه ۴۰ و ۵۰ هجری شمسی) است. علت انتخاب ایشان در بین متبریان برای معرفی به خوانندگان عزیز، نامه‌ی زیبای ایشان است که پس از بازگشت خطاب به بهائیان چنین می‌نویسد:

«تو ای خواننده عزیز:

شاید بارها مرغ روح، هوای پرگشودن به جانب حقیقتی را داشته است، تا همه لحظه‌های عمرت را در راهش نهی و فرسودگی و منتهاپذیری وجودت را به ثبات و بقایش پیوند دهی و از رنج جان‌فرسای 'نیست شدن' برهی من نیز چنین بودم.....

بیش از بیست سال از دوران جوانی خویش را صادقانه فدایش نمودم و بهائیت را بعنوان یک حقیقت و یک دیانت و پیشوایش را همچون، یک معبود و یک محبوب پذیرفتم و خدا می‌داند که در راهش، چه رنج‌ها بردم و چه مأموریت‌ها که به جان و دل، در سبیل محبتش، به پایان رساندم. اما سرانجام در واپسین آن تلاش‌ها، در همین اواخر به حقایقی دست یافتم که سخت در اندوه گذشته ام فرو برد.....

اما من، بیست سال حقیقت را در بهائیت می دیدم. من خود به شدت، از معاشرت با پژوهشگران مسلمان، برحذر بودم. لیکن برای یافتن این حقیقت به یکباره این سد را شکستم و با برخی از آنان سخن گفتم و آنچه را که رهبران بهائی نمی خواستند بدانم، دانستم. رهبران بهائیت نمی خواهند، انسان های تشنه، به سرچشمه ی آب حیات دست یابند و سراب را ترک گویند !!

و بدین ترتیب پژوهشگرانی که این حقایق را آشکار می سازند، بایستی گرفتار هزاران تهمت و مارک نادرست شوند تا: بهائیان از نزدیک شدن بدیشان، بترسند و با سرعت هرچه تمامتر از آنان فرار نمایند! من نیز خود می دانم که قبل از هر چیز مرا با لقب های گوناگون معرفی خواهند کرد و از هر گونه تهمتی درباره من ابا نخواهند نمود.

بدنبال نخستین پژوهش ها جرقه ی مقدس شک، ذهنم را به کاوشی دقیقتر، در سلسله مراتب فرماندهی «امر» کشاند و در پایان راه، آگاهی از ماهیت عالی ترین مرجع رهبری بهائیت (بیت العدل)، پرده از چشمانم برداشت. دوست عزیز، دوست داری تو نیز گوشه ای از این واقعیات را آگاه شوی؟

آیا هرگز اندیشیده ای همان «بیت العدل اعظم الهی» که همه تصمیمات به اصطلاح «مقدس» و «مصون از خطای» آن واز طریق تشکیلات وابسته اش «عز نزول» می یابند و محور اصل همه تشکیلات است، بیت العدلی است که حضرت عبدالبها، و جناب شوقی آن را قبول ندارند و در نتیجه روح بها، از آن بیزار است؟!

بلی، بیت العدلی که آنها در فکر تشکیلش بوده اند، با بیت العدل فعلی متفاوت است و تنها در «نام» با هم مشترکند و این خود دلیل بر بی اصالت بودن بهائیت و دور از خدا بودن آن می باشد.

من این مطلب را با استناد به نصوصی که از خود جناب عبدالبها و شوقی در دسترس است، باختصار بیان می کنم:

حضرت عبدالبها گفته است :

«ریاست بیت العدل با فردی است که مقام «ولایت امرالله» را داشته باشد. ولی امرالله در عین مقام ریاست خود، عضو اعظم و ممتاز بیت العدل است و هیچ کس نمی تواند او را از مقامش عزل کند. و از جمله امتیازات مخصوصه ولی امرالله دریافت حقوق الله است.» به این فراز از صفحه ۱۶ «الواح وصایا حضرت عبدالبها» دقت کنید:

«و ولی امرالله رئیس مقدس این مجلس و عضو اعظم لاینعزل...»  
 «و حقوق الله راجع به ولی امرالله است...»  
 نمی‌دانم آیا اطلاع داری که «ولی امرالله» آن رئیس مقدس و عضو  
 اعظم ممتاز لاینعزل در بیت العدل فعلی وجود ندارد؟!  
 و پیش بینی حضرت عبدالبها عملی نشده است؟!  
 آری!

بیت العدل موجود بیت العدلی نیست که مورد نظر ایشان بوده است!  
 بلکه، این مجمع خود سرانه تشکیل گردیده و اطاعت خود را بر اهل  
 بها تحمیل نموده است.

جناب شوقی در صفحه ۷۷ دور بهایی می نویسد:  
 «هرگاه ولایت امر از نظم بدیع حضرت بهالله منتزع شود، اساس  
 این نظم بدیع متزلزل و الی الابد محروم از اصل توارثی میگردد، که  
 به فرموده حضرت عبدالبها، در جمیع شرایع الهیه برقرار بوده است.»  
 پیام من به تو:

پیام انسانی است که، سالها به یک معشوق دروغین عشق ورزیده  
 است... انسانی که یک سراب را آب حیات پنداشته و سالها از دور به  
 تالؤ دروغین آن دل بسته است و اینک دلسوخته و افسرده به یاد  
 انسان‌هائی که چون گذشته او زندگیشان قربانی یک فریب می‌شود و  
 شاید برای همیشه از زلال چشمه حقیقت راستین بی‌خبر بمانند.<sup>۱</sup>

### احکام فقهاء درباره‌ی بهائیت

فقهاء شیعه عموماً بهائیان را نجس می‌دانند. قبل از بیان فتاوی  
 فقهاء به این پرسش پاسخ می‌دهیم که به چه علت مراجع تقلید  
 بهائیان را نجس می‌دانند.

یکی از نجاسات یازده گانه که تمامی فقهاء به نجاست آن حکم  
 می‌کنند، کافر است. در تعریف کافر هم گفته‌اند: کافر کسی است  
 که؛ منکر خدا باشد یا برای خدا شریک قائل شود و یا پیامبری



پیامبر اسلام، حضرت محمد «صلی الله علیه وآله وسلم» را قبول نداشته باشد و یا یکی از ضروریات دین را که همه‌ی مسلمانان آن را جزء دین می‌دانند مثل نماز و روزه انکار نماید.<sup>۱</sup>

دلیل و علت این فتوا، آیاتی مانند آیه‌ی شریفه‌ی «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ»<sup>۲</sup>

و روایات متعددی من جمله روایت شریفه‌ی امام صادق «علیه السلام» است که می‌فرماید: «مَنْ نَصَبَ دِينًا غَيْرَ دِينِ الْمُؤْمِنِينَ فَهُوَ مُشْرِكٌ».<sup>۳</sup>

اگر از ابتدا این کتاب را مطالعه نموده باشید، با عقاید کفرآمیز و شرک آمیز بهائیان آشنا شده‌اید. آنان هم مدعی الوهیت باب و بهاء و هم منکر خاتمیت پیامبر اسلام «صلی الله علیه وآله وسلم» و وجود بقیه الله الاعظم امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» هستند. آنان احکام ضروری اسلام همانند نماز و روزه را نیز انکار نموده و مدعی نسخ احکام اسلام هستند.

بعد از این مقدمه برخی از استفتائاتی که از محضر ولی امر مسلمین جهان، مقام معظم رهبری، حضرت آیت الله خامنه‌ای شده خدمتتان تقدیم می‌شود.<sup>۴</sup>

**سؤال ۳۴۱:** امیدوارم به سؤالات ذیل جواب عنایت فرمائید:

۱ - نشست و برخاست و دست دادن بین دانش‌آموزان مسلمان

۱- توضیح المسائل مراجع، مسأله‌ی ۱۰۶ و ۱۰۷

۲- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۲۸.

۳- کتاب کافی، شیخ کلینی، ج ۲، ص ۳۸۳، باب الکفر.

۴- ترجمه اجوبة الاستفتاءات، جلد اول، صفحه‌ی ۹۶، مؤسسه‌ی فرهنگی ثقلین، چاپ

و دانش آموزان پیرو فرقه‌ی گمراه بهائی در مراحل ابتدایی، متوسطه و دبیرستان چه حکمی دارد، اعم از این که آنان پسر باشند یا دختر، به سن تکلیف رسیده باشند یا نرسیده باشند، داخل مدرسه باشد یا خارج آن؟

۲ - رفتار استادان و مربیان با دانش‌آموزانی که علنی می‌گویند بهائی هستیم و یا یقین به بهائی بودن آن‌ها حاصل شده چگونه باید باشد؟

۳ - حکم شرعی استفاده نمودن لوازمی که آن‌را تمام شاگردان بکار می‌گیرند مثل شیر آب آشامیدنی، شیر توالت و آفتابه‌ی آن، صابون و امثال آن، با حصول علم به رطوبت دست و بدن.

جواب : جمیع افراد فرقه‌ی ضاله‌ی بهائی محکوم به نجاست هستند، وقتی با دست چیزی را لمس می‌کنند واجب است مراعات مسائل طهارت در ارتباط به اموری که مشروط به طهارت می‌باشد صورت بگیرد، ولکن رفتار مدیران، معلمین و مربیان با دانش‌آموزان بهائی باید بر اساس مقررات قانونی و موافق اخلاق اسلامی باشد.

سؤال ۳۴۲: امیدوارم تکلیف زن و مرد مؤمن را در برخورد با فرقه‌ی گمراه بهایی و نیز پیامد حضور پیروان این فرقه را در میان جامعه‌ی اسلامی بیان فرمائید.

جواب : بر همه‌ی مؤمنین واجب است که با حيله و فسادگری فرقه گمراه بهائی به مقابله برخیزند، و از انحراف و پیوستن دیگران به این فرقه‌ی گمراه جلوگیری نمایند.

سؤال ۳۴۳: در بعضی اوقات افراد پیرو فرقه بهائی برای ما غذا

یا چیز دیگری می‌آورند، آیا برای ما جایز است که از آن‌ها استفاده نماییم؟

**جواب:** برگرداندن هدایای آن‌ها و امتناع از قبول آن واجب نیست. در مواردی که در ملاقات بدن آن‌ها با آن اشیاء به همراه رطوبت مسریه شک می‌کنید، می‌توانید بنا را بر طهارت بگذارید، ولیکن بر شما لازم است در جهت ارشاد و ترغیب آنان به اسلام تلاش نمایید.

**سؤال ۳۴۴:** تعداد زیادی از بهائیان در همسایگی ما زندگی می‌کنند، و رفت و آمد زیادی با ما دارند، بعضی می‌گویند بهائی نجس است و بعضی دیگر می‌گویند آنان پاک‌اند، این گروه از بهائیان اخلاق نکویی از خودشان نشان می‌دهند، آیا آن‌ها نجس هستند یا پاک؟

**جواب:** آنان نجس می‌باشند و دشمنان دین و ایمان شمايند پس فرزند عزیزم کاملاً آگاه باشید.

## سخن آخر

از مطالب بسیار مهم در رابطه با فرقه‌ی بهائیت ارتباط این فرقه با قدرت‌های استعماری و بخصوص صهیونیزم است. با یافتن این ارتباط بسیاری از مسائل خود به خود حل خواهد گشت.

درباره‌ی چگونگی پیدایش شیخیه، در جای خود بیان شد که شیخ احمد احسائی (مؤسس این گروه)، چگونه و چرا از ناحیه‌ی حکومت قاجار و شخص فتحعلی شاه، مورد حمایت قرار گرفت. حکومت‌های طاغوتی، همواره روحانیت اصیل و آگاه را،

بزرگترین سد در راه حرکت انحرافی خویش می‌دیدند. سعی آنان بر این بود به هر شکل ممکن از این سد نفوذ ناپذیر رد شده تا به مقاصد شوم و پلید خویش برسند. تاریخ بیان‌گر انواع برخوردها با این گروه بوده، قتل و کشتارها، ترورها، تبعیدها، زندان‌ها، شکنجه‌ها و . . . نمونه‌ای از این اقدامات بوده است. اما یکی از این اقدامات ساختن گروهی همشکل و همسان با این طبقه و گروه بوده تا آنها با ساختن فضایی مجازی از روحانیت اذهان عامه‌ی مردم را از حقیقت منصرف سازند و با در انزوا قرار گرفتن روحانیت اصیل این حکومت‌ها به اهداف خویش دست یابند.

در نوشتاری که در خدمت خوانندگان عزیز قرار گرفت بارها و بارها حمایت قدرت‌های استعماری روس، انگلستان و در انتها آمریکا و اسرائیل از این فرقه به تصویر کشیده شد!

براستی چرا این حکومت‌ها که همواره دین را در انزوا قرار داده‌اند و بنای خود را بر مبارزه‌ی با دین گذاشته‌اند و همیشه در صدد کوبیدن ادیان مختلف هستند و با جدا ساختن سیاست و حکومت از دین عملاً کارایی دین را از بین برده‌اند، این گونه از این فرقه‌ی بظاهر دینی حمایت می‌نمایند و در راه گسترش آن از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کنند.

جز این است که این حکومت‌ها، فریادهای خویش را از حلقوم این فرقه‌ها و گروه‌ها و در لفافه‌ی دین، به مردم ارائه می‌کنند. وقتی حسینعلی نوری (بهاء الله) اعلام می‌کند که دخالت در

سیاست ممنوع است.<sup>۱</sup> وقتی او که خود، علی الظاهر شخصیتی روحانی است، نهاد روحانیت را صراحتاً نفی و نهی می کند، با ارائه ی این خدمات، شایسته ی حمایت این دول است و تابعیت دادن فرانسه و انگلستان و روسیه کمترین تشکر و قدردانی از آنان است.

وقتی آنان دولت های فخیمه ی استعمارگر را دعا نموده و از آنان حمایت می کنند. زمانی که آنان در راه به ثمر رسیدن دولت غاصب و اشغالگر اسرائیل از هیچ تلاشی دریغ نمی کنند، حتی تمامی بهائیان در سراسر عالم موظفند مقداری از حقوق و درآمد ماهیانه ی خویش را برای بقاء این غده ی سرطانی به اسرائیل گسیل کنند! چرا این فرقه ی ضاله مورد حمایت این قدرت ها قرار نگیرد؟ بهائیت یهودیان را به جمع شدن در فلسطین و برپایی دولت اسرائیل تشویق و بشارت می داد. در کتاب اقدس بهاء الله آمده: آن روز (با تشکیل حکومت اسرائیل) روزی است که کلیم (حضرت موسی) رستگار شد.

عبدالبهاء نیز می گوید:

«در کتاب های عهد عتیق آمده است که یهود در سرزمین مقدس جمع می شود و این بشارت الهی در زمان بهاء الله تحقق یافت.»

او خطاب به یهودیان می گفت:

«ای دوستان خدا و فرزندان ملائکه های خدا، همانا آسمان جدید و زمین مقدس مهیا شده برای حکومت مقتدر صهیونیزم! و بهاء الله در

---

۱- بهائیت در ایران، سعید زاهد زاهدانی، به نقل از مجموعه الواح میرزا حسینعلی

این سرزمین بشارت های الهی را دید و خداوند به وعده اش عمل کرده است!»

شوقی افندی نیز می گوید:

«عبدالبهاء نوشته است که فلسطین باید وطن قوم یهود باشد.»

همسر شوقی افندی «روحیه ماکسول»، می گوید:

«رشد بهائیت امکان پذیر نیست مگر اینکه با اسرائیل ارتباط داشته باشد!!»

براستی اگر این گروه شوم، تاکنون تحت حمایت این قدرت ها نمی بودند آیا باز هم می توانستند به حیات خویش ادامه دهند؟  
وقتی هم تمام دولت های اسلامی با رژیم اسرائیل مخالفت کردند، شوقی افندی علاوه بر نوشته هایش که حاکی از موافقت او با تاسیس دولت اسرائیل بود، با رئیس جمهور اسرائیل ملاقات و مراتب وفاداری خویش را اعلام کرد و در پیامی به بهائیان به مناسبت عید نوروز اعلام نمود:

«مصدق وعده الهی به فرزندان ابراهیم خلیل و موسی کلیم، دولت اسرائیل در ارض اقدس مستقر شده است!!»<sup>۱</sup>

با این تفصیل آیا سزاوارتر از عبدالبهاء برای ملقب شدن به عنوان «sir» یافت می شود.

نکته ی قابل توجه، این است که؛ گاهی همین شعارها و نظرات بهائیان که قطعاً و بدون شک، خواست دول استعمارگر است، از زبان برخی متدینین ساده لوح که با گفتار و مواضع خویش آب به

---

۱- البهائیه والنظام العالمی الجديد، سراج الدین، احمد ولید، ج ۲، ص ۳۸۳، مکتبه دارالفتح.

آسیاب دشمن می‌ریزند و در کمال تعجب داعیه‌ی مبارزه با این  
فرقه و تمامی دشمنان امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» را دارند و  
خود را از منتظرین امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» می‌دانند، خارج  
می‌گردند!!!

آیا ما از اینان نیستیم؟!

آیا ما ... ؟!

آیا ما ... ؟!

آیا ما ... ؟!

آیا ما ... ؟!

## خاطرات دالگورکی

«کینیاژ دالگورکی»، جاسوسی روسی است که از طرف روسیه تزاری به ایران و عراق فرستاده می شود. او در ابتدا به عنوان مترجم سفارت روسیه در سال ۱۲۱۳ هجری شمسی، به ایران آمد و با تظاهر به اسلام در بین مسلمانان نفوذ کرد. وی در عراق و در مجلس درس «سید کاظم رشتی» با سید علی محمد شیرازی (باب) آشنا شد و گم شده‌ی خویش را در او پیدا کرد و با وسوسه از او امام زمانی ساخت و انحرافی دیگر در مکتب تشیع ایجاد نمود.

پس از شکست روسیه‌ی تزاری، اعترافات این جاسوس کهنه‌کار و زبردست از سوی «اتحاد جماهیر شوروی» سابق، در مجله‌ی «الشرق» با عنوان «افشای مفاسد رژیم سرنگون شده روسیه تزاری» به چاپ رسید.

بهائیان مدعی جعلی بودن این خاطرات شدند ولی با انتشار اسناد تاریخی و روشن شدن نقش دالگورکی در کوچ دادن نخستین گروه از بابیان و بهائیان به شهر عشق آباد روسیه و نخستین معبد آنان «مشرق الاذکار» در این شهر، صحت این مطالب ثابت گردید.

خاطرات دالگورکی توسط آقایان سید ابوالقاسم مرعشی و حیدر بهرمن ترجمه و توسط کتابفروشی حافظ و «مؤسسه فرهنگی



دارالمهدی والقرآن الکریم» به چاپ رسید.  
آنچه در زیر می خوانید، برگرفته شده از سایت «بهائیزمیران bahaismiran» به نقل از ترجمه‌ی آقای بهرمن است.

## ورود به ایران

در ژانویه‌ی سال ۱۸۳۴ میلادی (دیماه ۱۲۱۲)، سالی که مرگ و میر مردم بر اثر بیماری وبا، فراوان شده بود و مردم از قحطی و گرانی به شدت رنج می بردند وارد تهران شدم.  
در ابتدا به عنوان مترجم، در سفارت روس مشغول به کار شدم، اما به دلیل این که فارغ التحصیل مدرسه‌ی دارالفنون و دانشکده‌ی افسری و از قبول شدگان رشته‌ی حقوق و علوم سیاسی وزارت امور خارجه، بودم و این رشته، مخصوص کسانی بود که تأیید و سفارش دانشکده‌ی افسری، شامل حال آنان می شد و علاوه بر آن، آشنایانی در دربار امپراطوری روس داشتم و به خوبی، بر خواندن و نوشتن زبان فارسی، مسلط بودم و همچنین در دانشکده‌ی خصوصی وزارت امور خارجه، زبان را کامل نموده بودم، به همین جهت مأموریت‌های سری در تهران داشتم که، حتی شخص سفیر نیز از آنها بی اطلاع بود.

برای تکمیل زبان فارسی، به آموختن زبان عربی نیز نیازمند بودم، چون زبان عربی، در زبان فارسی، همچون زبان لاتین در زبان فرانسه است، به همین منظور، توسط منشی سفارت، استادی که مازندرانی الأصل بود پیدا نمودم.

او اهل روستایی از روستاهای لاریجان، به نام «أسک» بود. نام او

«شیخ محمد» و از طلبه‌های مدرسه‌ی «پامنار» و از شاگردان «حکیم احمد گیلانی» بود که او را مردی فاضل و دارای عقیده و ایمان یافتم و مسلک عرفانی داشت.

هر روز، با اجازه‌ی سفارت، دو ساعت به‌منزل او، می‌رفتم و کتاب جامع المقدمات<sup>۱</sup> می‌خواندم و هر ماه یک تومان به او می‌دادم. علاوه بر آن کتاب نصاب الصبیان<sup>۲</sup>، علم قرائت و تاریخ ایران را نیز آموختم. بعد از یک سال آمادگی خواندن فقه و اصول را پیدا کردم و به دست شیخ محمد اسلام آوردم و به او گفتم: «چنانچه سفیر از اسلام آوردن من اطلاع پیدا نماید، برای من خطر جانی دارد. لذا در مورد ختنه کردن، چون در سن بیست‌وهشت سالگی، برایم ضرر دارد و ممکن است که سفیر از این امر مطلع شود و مرا از کار اخراج نماید و چه بسا، باعث کشته شدن من گردد، قانون تقیه را در حق من جاری سازد.»

شیخ محمد نیز، بدون هیچ اعتراضی از من پذیرفت. نمازهای پنج‌گانه را در خانه‌ی او می‌خواندم و با پادرمیانی شیخ، با دختر زیبای چهارده ساله‌ای که نامش «زیور» بود، ازدواج کردم.

شیخ چنان با من صمیمی شده بود که، مانند فرزند خود با من صحبت می‌کرد. بعدها معلوم شد که زیور، برادر زاده‌ی او و نامزد پسر او بوده، اما پسرش قبل از ازدواج، وفات نموده و دختر چون یتیم بود، در خانه‌ی عموی خود زندگی می‌کرده است. شیخ در اثر

۱ - اولین کتابی که طلاب آنرا فرا می‌گرفتند. موضوع این کتاب صرف و نحو است.

۲ - کتابی است که لغات را در خلال شعر معنا نموده است.

کمال صمیمیتی که با من داشت، او را که مانند فرزندانش دوست می‌داشت، به ازدواج من درآورد.

من چون در ظاهر مسلمان و داماد او نیز بودم، مایل بود تمام دانش خود را یک‌جا به من بیاموزد، بدین جهت کتاب‌های مطوّل، شمسیه، تحریر اقلیدس، خلاصه الحساب، شفای بوعلی‌سینا، شرح نفیس و قوانین در علم اصول و نیز هر چه از علم منطق و کلام می‌دانست به من آموخت و بالاخره در مدت چهار سال مجتهدی کوچک، خوش استعداد و خوش گفتار شدم.

### آشنایی با حکیم گیلانی

شیخ محمد، بعضی شب‌ها مرا به منزل استاد و مرشد خود، «حکیم احمد گیلانی» که در گذرگاه نوروزخان زندگی می‌کرد، می‌برد، خانه‌ای بسیار بزرگ و اعیانی بود و من نیز همچون شاگردانش از او استفاده می‌بردم.

شب‌های ماه مبارک رمضان، برای صرف افطار به آن‌جا دعوت شدم و مانند ایرانی‌ها با دست غذای مفصلی خوردم. سفارت نیز از این ماجرا با خبر بود و من نیز، به آن‌ها اطلاع داده بودم که در شب‌های ماه مبارک رمضان به سفارت نخواهم آمد.

در تمام ماه مبارک رمضان، روزها را می‌خوابیدم و شب‌ها بیدار بودم، در این مدت از «حکیم گیلانی» استفاده‌ی بی‌حدی می‌بردم. در آن شب‌ها جمع زیادی در خانه‌ی حکیم گرد می‌آمدند و در شب‌های دوشنبه و جمعه، محفل ذکر داشتند، من نیز یکی از

مریدان بودم و دوستان و برادران فراوانی از اهل طریقت<sup>۱</sup> داشتم.  
 «میرزا آقا خان نوری» نیز از مریدان این خانقاه بود و به سبب  
 او، وابستگانش که همگی از اهالی شهر «نور» بودند، جزء مریدان  
 حکیم «احمد گیلانی» شده بودند که میرزا رضا قلی، میرزا  
 حسین علی<sup>۲</sup> و برادرش میرزا یحیی - صبح ازل - از جمله‌ی آنان  
 بودند و همگی از خدمت‌گزاران میرزا آقاخان و وابستگان او به  
 شمار می‌آمدند و خیلی اوقات نسبت به من، اظهار دوستی  
 می‌کردند. به‌خصوص صبح ازل، او به‌قدری به من نزدیک شده بود  
 که، از صاحبان سر من گشته بود.

آنان، مرا از خبرهای گوشه و کنار، آگاه می‌ساختند و من نیز  
 پاداش آنها را با تهیه وسایل مورد نیازشان، می‌دادم.

... خلاصه، شب‌های ماه مبارک رمضان، از شیخ احمد گیلانی  
 استفاده علمی بی‌حدی بردم و بدین وسیله به اطلاعات مفیدی  
 دست یافتم و تمام آنها را به وزارت خارجه‌ی روسیه منتقل  
 می‌کردم و همین امر سبب ترفیع رتبه و بالا رفتن پایه حقوق من به  
 میزان دو برابر شد. همچنان بر کوشش و جدیت خود می‌افزودم، به  
 حدی که سفیر روس و جانشین او بر من حسد می‌بردند، ولی آنها  
 خبر نداشتند که من هر روز با وزارت خارجه‌ی روس تماس  
 می‌گیرم و حتی جزئیات را هم به آنان گزارش می‌دهم.

سفیر از روی حسد به وزارت خبر داد که من مسلمان شده‌ام و با  
 عمامه و قبا به خانه‌ی علما و بزرگان می‌روم و نعلین زرد رنگ به

۱ - متصوفه و دراویش را اهل طریقت می‌گویند.

۲ - رهبر و پایه گذار فرقه‌ی بهائیت.

پا می‌کنم. اما آن روزها، از او چنین خواستند که او، مرا به حال خود رها کند و به هیچ وجه، مزاحم من نشود و به طور کامل، مرا تقویت نماید و هیچ‌گونه مخالفتی با من نکند.

سببش هم این بود که من از روز اول، دولت متبوعم را از تمام اخبار کوچک و بزرگ مطلع می‌ساختم و به آنها گفته بودم که؛ برای اطلاع کامل از اوضاع ایران، چاره ای جز این ندارم که تظاهر به اسلام نمایم و لباس اهل علم به تن نمایم، تا آنان از شرکت کردن من در مجالس و محافل جلو گیری ننمایند.

اما من، نزد استاد اینگونه اظهار می‌کردم که؛ مسلمان شدنم باید مخفی بماند و کسی از روس و فرنگ از حالم مطلع نگردد و گرنه کشته خواهم شد و برادر زاده‌اش بی‌شوهر خواهد گشت.

هر ماهه به وسیله‌ی صندوق سری وزارت و توسط صندوق‌دار سفارت بر حسب حواله‌ی من، مبلغ ده تومان به شیخ محمد، داده می‌شد. مخارج خانه‌ی شیخ روزی دو قران بود و از مابقی پول، در هر ماه به سفارش من خانه و حمامی آجری بنا نمود. در ضلع شمالی این خانه دو ایوان زیبا و راهروی در وسط و دو اطاق فوقانی وجود داشت. خانه و اتاق‌های آن درب‌های زیبایی داشت و درب آن دو ایوان و محل خوابم به شیشه‌هایی رنگین مزین شده بود.

برای پذیرایی از رفقا و دوستانم، اتاق مخصوصی ساخته بودم که دارای دربی یک لنگه و دو پنجره بود و همچنین روزنه‌ای کوچک داشت که از آن می‌شد پاکت‌های نامه را به داخل صندوقی که درون اتاق، پایین روزنه بود، انداخت. هر کدام از دوستان خبر

جدیدی داشت، آن را می نوشت و داخل صندوق می انداخت.  
 میرزا حسین علی بهاء، اولین کسی بود که وارد این اتاق شد و  
 خبر های بسیار مهمی به من داد. خلاصه کلام اینکه؛ ماه رمضان  
 سال دوم و سوم نیز گذشت و من در این ماه مبارک سوم، علاوه بر  
 کسب معلومات و اطلاعات روش پیچیدن عمامه را نیز آموختم.  
 من لباسهای متعددی داشتم. عمامه، قبا، کفش و نعلینهای ظریف  
 و عالی و تمام این لباسهایی که برایم فراهم شده بود مانند لباسهای  
 بزرگان و علمای صاحب عنوان بود.

در اوقات نماز «تحت الحنک»<sup>۱</sup> می انداختم. در تعقیبات نماز،  
 دعا و ذکر فراوان می خواندم و در یک کلام یک روحانی به تمام  
 معنا بودم. به هیچ امر تازه ای اهمیت نمی دادم و به دستور وزارت  
 امور خارجه ی روسیه و دربار امپراتور تزار، کفر هر کسی را که  
 می خواست ایران را به آبادانی و پیشرفت برساند صادر می کردم.

### دخالت مستقیم در دربار ایران

هیچ گاه در امور سیاسی اشتباه نکردم، به جز یک مورد و آن این  
 که بعد از مرگ «فتحعلی شاه»، «ظل السلطان» را به ادعا کردن  
 حکومت و سلطنت تحریک نمودم، غافل از این که ولیعهد، (عباس  
 میرزا) پنهانی با دولت امپراتوری قرار و پیمان بسته بود و چون از  
 دربار به من دستور رسید که با «محمد میرزا» فرزند «عباس میرزا»  
 همکاری نمایم، تمام عملیات را وارونه ساختم. تعدادی از آن  
 بیچارگان را در نگارستان دستگیر نمودند و من مانع کور کردن آنان

۱ - گوشه ی عمامه را زیر چانه انداختن که در حال نماز مستحب است.

شدم و فقط آنان را به اردبیل، تبعید نمودند. من بعد از فرستادن نامه‌هایی به وزارت امور خارجه، مقدمات فرار آنان را به روسیه فراهم نمودم. پس «ظل السلطان» و «رکن الدوله» و «امام وردی میرزا» و «کشیکی باشی» به همراه محافظان و مأموران که با آنان از تهران فرستاده شده بودند، همگی به روسیه فرار نمودند، تا هر زمانی که «محمد شاه» اوامر دولت امپراتوری را اطاعت نکرد، از آنها به عنوان ابوالهول<sup>۱</sup>، استفاده کنیم و من پیشنهاد دادم که آن شاه زادگان، تحت حمایت دولت روس باشند و حقوق کافی به آنان بدهند و به عنوان رقیب از آنان استفاده شود، اما چون مدتی بعد «محمد شاه» با من صمیمی شد، مخفیانه به روسیه نوشتم که؛ آنها را به مملکت عثمانی بفرستید.

محمد شاه را تحریک نمودم که به هرات حمله کند و افغانستان را همچون سابق جزء خاک ایران نماید و به تدریج ارتشی، همچون لشکری که نادرشاه با آن هندوستان را فتح نمود، آماده نماید و قصدم این بود که به دست ارتش ایران تمام آسیا را به تصرف خود درآوریم.

محمد شاه نیز توانست هرات را به تصرف درآورد. اما رقیب ما<sup>۲</sup> مانع او شد و با راه‌های مختلف دولت ایران را از این عمل، منع نمود.

محمد شاه، به خوبی می‌دانست که پدرش، عباس میرزا، به کمک امپراتوری روس، به ولایت عهدی رسیده و به علاوه

۱ - کنایه از اهرم فشار.

۲ - دولت انگلستان.

می دانست که خود نیز، به واسطه‌ی ما مالک تخت و تاج در ایران گشته/ و از همین رو، با ما صمیمی گشته بود، به طوری که هر کس را که مخفیانه با دولت رقیب سازش می کرد، به اسم پیشرفت ایران یا از کار عزل می نمود، یا تبعید می کرد و یا پنهانی مسموم می نمود و از پا در می آورد. به همین جهت تمام وزرا و ظایف خود را می دانستند و تمام شاهزادگان و شخصیتها و دانشمندان و بزرگان، پنهانی، متوجه ما بودند و اغلب کارها، با رأی و نظر ما حل و فصل می شد. هیچ فرمانروا یا وزیری، جرأت مخالفت با ما را نداشت و محمد شاه هم بر طبق خواست دولت امپراتوری، با آنان قول و قرار می گذاشت.

من، در طول این مدت به خوبی، با اوضاع و احوال و اخلاق و آداب و رسوم علما و فرمانروایان و تجار و حتی زنان در ایران آشنا شدم.

ماه رمضان سال چهارم رسید. و من نزدیک پنج سال بود که در ایران مشغول به تحصیل و مطالعه و تلاش و کوشش خستگی ناپذیر و فداکاری بودم و نزد دربار روس و وزارت خارجه آبرویی داشتم و از وضعیت خود بسیار خوشحال و مغرور بودم. همسر (زیور) نیز برایم، پسری با موهای طلایی آورد که شباهت من و او همچون دو نیمه‌ی سیب بود. به مناسبت تولدش، سفره‌های ولیمه انداختم و برای نامگذاری او چند اسم انتخاب نمودم و با قرآن، قرعه زدم. نام علی در آمد بسیار خوشحال شدم و نام او «علی کینیاژ دالگورکی» شد. این خبر را به دولت متبوعم دادم، اما به شیخ محمد و دوستانم اظهار نمودم که سفارت روس و بیگانگان از آن



بی خبرند.

در ماه مبارک چهارم نیز، شبها را از هنگام افطار تا سحر، در منزل شیخ احمد گیلانی، سپری می نمودم. یعنی، مدت زمانی بیشتر از شبهای غیر ماه رمضان که فقط در شبهای دوشنبه و جمعه، به مدت سه الی چهار ساعت، در آنجا بودم.

### اسلام و فرقه های مختلف آن

در یکی از شبهای ماه مبارک رمضان، از حکیم سؤال کردم: اسلام به شعبه های زیادی تقسیم شده است. کدام فرقه و گروه، حق و کدام باطل است؟

گفت: اسلام چند شعبه نیست. اسلام عبارت است از خدا و قرآن.

اصول و فروع آن یکی است و موضوع اسلام عبارت است از: شهادت به وحدانیت خداوند و رسالت حضرت محمد مصطفی «صلی الله علیه و آله وسلم» که از جانب خداوند، قرآن مجید را برای مردم دنیا و سعادت بشر آورده و اسلام چیزی جز این نیست.

امیر مؤمنان علی «علیه السلام» علاوه بر آن که پسر عمو و داماد پیامبر «صلی الله علیه و آله وسلم» و پدر امام حسن و امام حسین «علیهما السلام» است، اولین کسی است که به خدا و رسولش ایمان آورد. پیامبر «صلی الله علیه و آله وسلم» قبل از رحلت خود و بر طبق فرمان خداوند، او را که برترین مردم بود به عنوان جانشین و امام مسلمانان، انتخاب نمود. اما حضرت علی «علیه السلام»، چون نیرنگ بعضی از منافقان و اهل فساد را دید گوشه گیری نمود، تا مبادا

مسلمانان دچار تفرقه گردند.

عده‌ای دنیا طلب و ریاست پیشه و اهل غرض، وضعیت را تغییر دادند و دین پاکی را که برای تأمین رفاه بشر و سعادت انسانها بود و برای اقوام مختلف کره زمین آمده بود، مخصوص خود گردانند، تا به وسیله‌ی آن، دنیا را به دست آورند و خود نیز به پست و مقام و سلطنتی برسند. پس با سنت پیامبر «صلی الله علیه و آله وسلم» و خاندان او مخالفت ورزیدند.

اعراب آن روز که مصداق آیه‌ی: «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا»<sup>۱</sup> بودند، از لجاجت و عناد، شخص دیگری را به عنوان خلیفه برگزیدند. این آغاز نزاع و اختلاف بود تا اینکه بعد از مدتی «یزید بن معاویه بن ابی سفیان» زمام امور مسلمانان را، به دست گرفت و تا توانست، با کمک بنی امیه، به مسلمانان ظلم و تعدی بسیار نمود و سرانجام حضرت امام حسین «علیه السلام» را که ذریه‌ی پیامبر اکرم «صلی الله علیه و آله وسلم» بود، به شهادت رسانید، تنها جرم این شخصیت والا مقام این بود که می گفت: کارهای یزید بر خلاف دین خداست و این حکومت، غیر اسلامی است و یزید باید از حکومت خلع گردد، در نتیجه او را شهید نمود و خاندان محترم او را به اسارت در آورد.

### استعداد میرزا حسین علی بهاء، در آنچه که من می خواستم

...در همان حالی که این شخص فاضل، حکیم، مسلمان پاکدامن و متدین این کلمات را می گفت: و مرا نصیحت می کرد،

من در این فکر بودم که، چگونه اختلافات را در میان مسلمانان گسترش دهم و چگونه ایران را به وسیله‌ی ایجاد نفاق و بدبینی مسخر نمایم و تمام همتم متوجه این هدف بود. ماه مبارک رمضان سپری می‌گشت، در حالی که من عده‌ای از یاران هم‌راز خود را به عنوان جاسوس تربیت می‌کردم، ولی هیچکدام از آنان مانند «میرزا حسین علی‌بهاء» و برادرش «میرزا یحیی صبح ازل» استعداد این کار را نداشتند.

واقع امر این است که ایرانیان وطن دوست هستند و جاسوسی، نزد آنان کار پست و رذالت آمیزی است و سخن چینی نزد آنان کار بسیار زشت و قبیحی به شمار می‌آید. خلاصه این‌که؛ نسل آریایی، همگی با غیرت و وطن‌دوست و بی‌نهایت با هوش می‌باشند.

روز دوشنبه‌ای بعد از ماه رمضان که روز بسیار گرمی بود، میرزا حسینعلی بهاء، برای دیدن من آمد، ولی من به دو فرسخی خارج تهران رفته بودم، وقتی بازگشتم، دیدم او نامه‌ای را در صندوق نامه‌ها انداخته و در آن خبر داده است که شب گذشته هنگام غروب، قائم مقام (نخست‌وزیر) به خانه‌ی حکیم گیلانی آمده بود و من به واسطه‌ی «کربلایی محمد» خادم حکیم، به عنوان دیدار قائم مقام به آن‌جا رفتم. وارد آبدارخانه شدم از آن‌جا می‌شنیدم که قائم مقام می‌گفت: این شخص یعنی «محمدشاه» لیاقت سلطنت ندارد، او نوکر بیگانگان است، شاه باید مانند زندیه دل‌سوز ایران و با اصالت باشد، پس مقدمات عزل او باید توسط بزرگان و افسران صورت گیرد. همسایه‌ی جنوبی ما (بریتانیا) نیز به هر شکلی حاضر است ما را یاری کند.

حکیم گیلانی نیز او را تصدیق می‌کرد و می‌گفت: با تدبیرهای شما بود که او به این حکومت رسید و من نیز در همین خصوص، بارها به شما تذکر داده بودم و در مواقع مختلف، زمینه‌ی این کار آماده بود، ولی شما ممانعت می‌کردید، به خصوص وقتی که در نگارستان بودیم و بیشتر فرزندان شاه، ادعای سلطنت داشتند. هر چند از بزرگان زندیه کسی حاضر نبود، ولی «علی میرزا ظل السلطان» فرزند فتح علی شاه قاجار حاضر بود، حداقل یکی از فرزندان شاه را که لیاقت داشت، به این مقام نصب می‌کردید.

قائم مقام به او گفت: به زودی می‌بینید که این جوان مریضی که مانند پدرش، نوکر اجانب است، از دنیا خواهد رفت و از لذت‌های دنیا بهره نخواهد برد و حق، به صاحب اصلی خود باز می‌گردد.

### ملاقات مهم با شاه ایران

پس از خواندن نامه، با عجله به سفارت رفتم و غلام‌باش را خواستم و بدون این که با کسی سخن بگویم، به باب همایون وارد شدم و چنین گفتم: از طرف دولت، سخنی واجب با شاه دارم و باید شخص شاه را ملاقات کنم و موضوعی را با او در میان بگذارم.

در این هنگام شاه با حالت نگرانی بیرون آمد؛ بعد از ادای احترام و تعظیم، گفتم: مطلب محرمانه است و عین نامه را به او نشان دادم. او با من مشورت کرد و گفت: چند ماهی است که صدراعظم با آن همه اختیاراتی که به او داده‌ام، می‌خواهد مرا به مخالفت با دولت امپراطوری، مجبور نماید و از من می‌خواهد که شهرهای تصرف شده منطقه‌ی قفقاز را، دوباره به ایران برگردانم و

ارتش مجهزی را از فرانسه یا انگلیس بیاورم یا تربیت نمایم و سلاح‌های پیشرفته از دولت‌های خارجی خریداری نمایم و مدرسه‌ای مانند فرنگ تأسیس نمایم و می‌گویید: انگلستان حاضر است، مبلغ گزافی را به ما کمک بلاعوض نماید تا بتوانیم چنین ارتشی را آماده نماییم.

من از کمال سادگی او تعجب کردم، زیرا من چند ماهی بیشتر با او رفت و آمد نداشتم و در عین حال او تمام اسرار دولت خود را برایم فاش نمود.

عرض کردم: لازم است که قائم مقام و حکیم گیلانی سر به‌نیست شوند، او گفت: فردا قائم مقام را به سزای اعمال خود خواهم رساند، اما کار حکیم مشکل است، چون از یک مقام معنوی و ارشادی برخوردار است.

گفتم: هلاک کردن او به عهده من باشد و من متعهد این کار می‌شوم.

بسیار خوشحال شد و مرا بوسید و گفت بارک‌الله، تو از وقتی که مسلمان شده‌ای یاور آنان گردیده‌ای، پس یک انگشتر الماس برلیان و یک انگشتر زمرد گران‌قیمت به من عطا نمود.

### قتل حکیم گیلانی

به خانه رفتم و زهر کشنده‌ای آماده نمودم و میرزا حسین علی‌بهاء را خواستم و زهر را به همراه یک سکه‌ی طلا از سکه‌های فتح علی‌شاه به او دادم و او را امر نمودم، که به هر وسیله‌ی ممکن این زهر را در غذای حکیم قرار داده و او را هلاک

نماید. حسین علی بهاء در روز ۲۸ صفر ۱۲۵۱ ه. ق از راهی که خود می‌دانست، زهر را در غذای حکیم قرار داد و او را به قتل رسانید. مرگ حکیم باعث شد که از خانه‌ی او ناله‌های عجیبی به هوا برخیزد.

شاه نیز، قائم مقام را به نگارستان فرا خواند و او را در آخر ماه صفر ۱۲۵۱ خفه کرد و به حکیم ملحق نمود. حکومت وقت بعد از وفات حکیم، ده یا دوازده روستا را که متعلق به او در اطراف تهران و مازندران بود تصرف نمود و جزء اموال شاه قرار داد و از همین رو مردم فهمیدند که مرگ حکیم، کار شاه بوده است.

### صاحب سر شاه ایران

بعد از مرگ قائم مقام، باز خدمت شاه رسیدم و با این که عده‌ای مثل «آصف الدوله» و «الله یارخان» و افراد دیگر، داعیه‌ی صدر اعظمی داشتند، اما شاه حکم وزارت را برای «میرزا آقاسی ایروانی» که در ایام ولایت عهدی شاه، معلم او بود صادر نمود. او شخصی مطیع و نیک سیرت بود. میرزا آقاخان را که از دوستان ما بود، به عنوان وزیر جنگ منصوب نمود و من بی‌نهایت خوشحال شدم. من نیز رازدار و صاحب سر شاه گردیدم، به طوری که سفیر روس، بر من حسد می‌برد و با من، به مجادله‌های بی‌فایده‌ای می‌پرداخت، اما من از هر جهت، از نظر مادی در حال پیشرفت بودم و استادم شیخ محمد، همه‌ی این‌ها را از قدم دختر برادرش زیور و فرزندم علی می‌دانست. اما من می‌گفتم: نه ای استاد، تمام این‌ها از برکت اسلام و نماز است.

او می گفت: درست است فرزندم.

من، به زیور علاقه‌ی بسیاری داشتم. شب‌ها با هم شراب می‌خوردیم و مانند یک زوج فرنگی با هم رفتار می‌کردیم. او بر من بسیار جسور بود، به‌حدی که زن‌عموی او، گاهی او را نصیحت می‌کرد و می‌گفت: چرا این طور رفتار می‌کنی؟ اما من می‌گفتم: کاری به او نداشته باش، من خود دوست دارم که این چنین باشد. هر لباس و اثاثیه‌ای می‌خواست بدون معطلی برای او فراهم می‌نمودم. او لباس‌های متعدد طلایی و مخمل‌کاشی و ترمه‌ی کشمیر داشت و همچنین اقسام جواهرات را دارا بود. لوازم خانگی اعیانی و ممتاز برای او فراهم کرده بودم، اما او علاقه‌اش به من بیشتر از دلبستگی به این چیزها بود و مرا خیلی دوست داشت.

من هر روز به سفارتخانه می‌رفتم و گزارش می‌دادم و او نیز هر روز به خانه‌ی علما می‌رفت تا از وضع زندگی آن‌ها اطلاع پیدا کند و بفهمد که با چه کسانی بیشتر دوستی و رفت و آمد دارند و از چه کسانی بیشتر اطاعت می‌کنند و بیشتر به چه کسانی میل و علاقه دارند، این اخبار را به من می‌رساند و من نیز به فراخور حالشان طلا و یا چیزهای دیگر برای آن‌ها می‌فرستادم و با وسایل مختلف، محوریت بزرگان و علما و شخصیت‌ها را به دست گرفته بودم.

هر وزیر وطن‌دوست را که می‌دیدم با دولت رقیب ما (انگلیس) رفت و آمد دارد، یا او را توسط علمای معتبر، تکفیر می‌کردم و یا مانند قائم مقام، به نگارستان می‌فرستادم.<sup>۱</sup>

۱- او را مانند قائم مقام برای کشتن می‌فرستادم.

۲- شاید صحیح آن "خان‌لر میرزا" باشد.

سیاست من، جلب علما، شاهزادگان، شخصیت‌ها و اشراف به وسیله‌ی پول و اموال بود. این اولین باری بود که با این سیاست بر رقیب خود غلبه کرده بودم و همین سبب پیشرفت و ترقی من در دربار روس بود. خرج سالانه این کار در ابتدای امر بیست هزار سکه‌ی طلا بود، ولی از آن جایی که نتیجه‌ی کار خوب و عالی بود، این مبلغ به پنجاه هزار رسید و هر ساله از این مبلغ، هدایای گران‌قیمتی از روسیه و فرنگ به علما، شخصیت‌ها، شاهزادگان و صاحبان نفوذ می‌دادم.

### نفوذ عمیق در دربار ایران

بله، چنان نفوذ من در دربار ایران گسترده شده بود، که هر کاری را می‌توانستم انجام دهم و یکی از اهل دربار شده بودم، به طوری که آن‌ها در هر محفل و مجلسی مرا دعوت می‌کردند و من نیز مانند یکی از علمای صاحب نفوذ در کارها دخالت می‌کردم، توسط من «میرزا نصرالله اردبیلی» رئیس‌الوظایف گردید و «میرزا مسعود آذربایجانی» وزیر امور خارجه و «بهمن میرزا» حاکم بروجرد و سلاخور و «منوچهر میرزا» حاکم گلپایگان و «فضل علی خان قره‌باغی» حاکم مازندران گردیدند. با این که نظر من این نبود که به «آقاخان محلاتی» مقامی بدهند، ولی او را حاکم کرمان نمودند و در عوض عده‌ای دیگر از دوستان ما مانند «خان‌لو میرزا» را به حکومت یزد و «بهرام میرزا» را به حکومت کرمانشاه رساندند.

آری، هر کدام از وزرا و فرمانروایان و حاکمان شهرها که با ما معامله‌ی دوستانه‌ای داشتند، همگی صاحب منصب و دارای مشاغل



خوبی گردیدند. حکومت فارس که از آن «فیروز میرزا» بود به «منوچهر خان معتمدالدوله» داده شد و مسئولیت کل دفتر حاکم فارس به «فیروز میرزا» عطا شد و «نصرالله خان» فرزند امیرخان، سردار رئیس انتظامیه گردید و «الله وردی بیک گرجی» که از صاحبان راز من بود، به عنوان امین دربار همایونی، انتخاب گردید. من تا حد امکان دوستان و رفقای خود را پیشنهاد می نمودم و حضرت محمدشاه بی نهایت به من لطف داشت و تمام کسانی را که مخالف ما بودند، همچون «حسن علی میرزا شجاع السلطنه» و «محمد میرزا حسام السلطنه» و «علی نقی میرزا رکن الدوله» و «امام وردی میرزا ایلخانی» و «محمدحسن میرزا حشمت الدوله» و «اسماعیل میرزا» و «بدیع الزمان میرزا» فرزند «ملک آرا» و سایر دوستان «میرزا ابوالقاسم قائم مقام» که با دولت رقیب ما هم پیمان بودند، به اردبیل تبعید شدند.

شاهزاده ناصرالدین میرزا، ولیعهد گردید و «قهرمان میرزا» که از دوستان «عباس میرزا»<sup>۱</sup> بود در پیمان مخفیانه‌ای که با دولت روس داشت، شاه او را از خراسان فرا خواند و حاکم آذربایجان و دفتردار ولیعهد نمود. «فریدون میرزا» حاکم فارس گردید و «فیروز میرزا» را

---

۱- عباس میرزا فرزند و ولیعهد فتح علی شاه و پدر محمد شاه بود. او قبل از مرگ، از قائم مقام که نخست وزیر بود، عهد و پیمان گرفت که بعد از او حکومت را به فرزندش محمدشاه برساند، نه به سایر فرزندان فتح علی شاه، چون می دانست قائم مقام با آن لیاقت قدرت این کار را دارد و از طرفی، از فرزند خود محمدشاه هم در حرم امام رضا (علیه السلام) پیمان گرفت که به قائم مقام خیانت نکند و دست به خون او نیالاید. قائم مقام به پیمان خود وفا کرد ولی محمد شاه بر خلاف پیمان خود، که قائم مقام را کشت.

که حاکم فارس بود به حکومت کرمان نصب کردم تا «آقاخان محلاتی» که با رقیب ما انگلیس در ارتباط بود، از آنجا عزل گردد. گرچه در ظاهر میرزا آقاسی صدراعظم بود، اما من چنان با محمدشاه در ارتباط بودم که در اکثر کارها، با من مشورت می‌کرد و مرا مسلمانی کامل و خیرخواه می‌دانست، از این رو مقام من نزد او خیلی بالا رفته بود.

### دست انتقام الهی

با تمام این خوشی‌های فراوان، ناگهان روزم چون شب، تاریک شد، زیرا در تهران بار دیگر «وبا» شایع گشت و یک‌باره مرا، بی‌یار و یاور و تنها گذاشت. به‌خاطر این‌که فرزندم دچار آبله گردید و بعد از پنج‌روز از دنیا رفت و شیخ محمد استادم که از پدر به من مهربان‌تر بود و همسر «زیور» که همچون جان او را دوست داشتم و زن عمویم همگی مبتلا گردیدند و در یک هفته، همه از دنیا رفتند.

در این شهر کم جمعیت، بیشتر از هشت هزار نفر، بر اثر بیماری وبا تلف شدند و مانند سال اول ورود من، قحطی و گرانی و وبا فراگیر شد و با این‌که تلفات این دفعه به‌اندازه‌ی یک سوم دفعه‌ی قبل نیز نبود، اما چنان تصور می‌کردم که گویا تمام دنیا واژگون و خراب شده است و این سال هزاران بار بدتر از سال اول بر من گذشت. آری گویا اسرافیل در صور دمیده بود و من هر لحظه منتظر مرگ بودم. چند روزی در حالت بهت‌زدگی به سر می‌بردم و از کارهای گذشته‌ی خود پشیمان بودم، چرا که من زمینه‌ی مرگ انسان‌های پاکدامنی مانند حکیم گیلانی آن مرد زاهد و ربانی و

میرزا ابوالقاسم (قائم مقام) را با خبرچینی میرزا حسین علی بهاء، فراهم کرده بودم.

در این هنگام وزیر «کراف سیمنویچ» که مأمور دولت روسیه و شخصی جسور و دسیسه‌باز و متهور بود، نامه‌ای به وزارت دولت روس نوشت که «دالگورکی» در سال، پنجاه هزار سکه طلا را صرف اقوام و همسر و مخارج شخصی و شهنوائی خود می‌کند. پنج سال قبل ماهی ده تومان به پدر زن خود می‌داد و الان هر ماه، سی هزار تومان بابت او محاسبه می‌کند و حال آن که پدر زن او مدتی است در گذشته است و شاید اصل قصه‌ی ازدواجش دروغ بوده باشد.

وزارت خارجه نیز از من توضیح مفصلی خواست و من چون دیدم تمام علاقه‌ی من به تهران با آن پیشامدهای ناگوار و دلخراش یکباره از بین رفته است، به طوری که نه خواب و نه خوراک دارم و نزدیک است از غصه جان از بدنم بیرون رود و هجرت از تهران برایم بهتر است، در جواب نوشتم که لازم است توضیحاتم را حضوری عرض نمایم. لذا مرا به روسیه احضار کردند. من به تمام دوستان تهرانی خود سفارش کردم که تا می‌توانند برای «کراف سیمنویچ» کارشکنی کنند. تمام قضایا را به شاه عرضه کردم و گفتم: که چون من مسلمان شده‌ام «کراف سیمنویچ»، این مسیحی متعصب باعث عزل من گردیده و از همین رو، مرا به روسیه احضار کرده‌اند. شاه نیز نوشته‌ای به عنوان اعلام رضایت و حسن سابقه برایم نوشت و عهد کرد که با «کراف سیمنویچ» هم‌کار نکند و به زودی تعویض و انتقال او را درخواست کند.

این وزیر، حقوق تمام دوستانم حتی «میرزا حسین علی بهاء» و برادرش «میرزا یحیی صبح ازل» و «میرزا رضاقلی» و غیر آنان که مخفیانه پول دریافت می‌کردند را قطع نمود و با این کار تمام بناهای مرا ویران ساخت و هر چه رشته بودم، همه را پنبه کرد و تمام کارهای مرا وارونه ساخت.

من بعد از پنج سال و اندی که در ایران بودم، به این نتیجه رسیدم که دین اسلام بر حق است و آن دینی است که می‌تواند بشریت را به سعادت برساند و هیچ شکی برایم نمانده بود.

تصمیم گرفته بودم که در حضور امپراطور و شخصیت‌ها و بزرگان دولتی استدلال کنم که دین اسلام ناسخ تمام ادیان است و بعد از آن دین دیگری نیست و پذیرش این دین برای تمام مردم موجب پاداش دنیا و آخرت می‌شود. من این فکر را طرح ریزی کردم تا دنیا را در آینده به سوی صلح و آرامش سوق دهم. اما متأسفانه بعد از این که در وزارت خارجه حاضر شدم و اوضاع سیاسی کشور را مشاهده کردم، صلاح را در آن دیدم که ساکت بمانم و کلمه‌ای از مَنویاتَم را بر زبان جاری نسازم، زیرا بعد از توضیح‌ها و گزارش‌های مفصلی که از اوضاع ایران دادم و بعد از هزاران سؤال و جواب، دانستم که اگر کلمه‌ای از آنچه در دل داشتم را به زبان آورم، شخص «الکساندر دوم» با دستان خود مرا خفه خواهد کرد. به همین جهت فقط شروع به دفاع از خود نمودم و گفتم: اسلام آوردن من از روی تزویر و نیرنگ بود تا بتوانم در هر محفل و مجلسی وارد شوم و زمام سیاست ایران را در دست بگیرم و به ظاهر مسلمان شدم تا به نتیجه‌ی دلخواه برسم و

همان‌طوری که می‌خواستم، شد. شما به گزارش‌هایی که پیش‌تر داده‌ام و به کارهایی که انجام داده‌ام مراجعه کنید و بالاخره من، با هزار دلیل خدمات خود و کج فکری مخالفم را ثابت کردم. آری، بعد از چند ماه که در کارهای گذشته‌ی من مطالعه می‌کردند، همگی به خدمات ارزنده‌ی من اعتراف کردند و تمام کارهای من قابل اثبات بود. با این همه اگر بعضی از دوستانم در دربار نبودند، پاداش تمام زحمات‌های با ارزش من چیزی به جز اعدام و کشته شدن نبود.

در آن‌جا به یاد صحبت‌ها و نصیحت‌های «سرجان ملکم» وزیر مأمور انگلیس افتادم که به من می‌گفت: «نتیجه‌ی کوشش‌ها و کارهای خود را به زودی در کشور خود بر عکس خواهی دید و در ایران باعث رقابت و دشمنی «کراف سیمنویچ» خواهی شد.»

روزی «سرجان ملکم» از من، هنگام ملاقات با استاد شیخ محمد، درخواست کرد تا فرزندم «علی کینیا» را ببیند و با همدیگر قلیان محبتی بکشیم معلوم شد که جناب سفیر، یعنی سرجان ملکم، از تمام اوضاع سفارت روس باخبر است و حتی از کارهای شخصی و اوضاع داخلی من نیز خبر دارد.

من در جواب او، عذر خواستم و گفتم: می‌دانم که سفیر «کراف سیمنویچ» با من دشمن است و این ملاقات برایم گران تمام خواهد شد و نفعی ندارد و ممکن است مرا زندانی کند و به قتل برساند، او نیز بعد از این سخن، دیگر چیزی نگفت.

هر ماه از سوی دوستان تهرانی نامه‌هایی می‌رسید و همگی مرا به تهران دعوت می‌کردند، حتی بعضی از شکم‌پرستان مانند «میرزا

رضاقلی» و «میرزا حسین علی بهاء» و بعض دیگر مرا به صرف حلیم بوقلمون و ته‌چین پلو و پلو فسنجان، دعوت می‌کردند تا به ایران برگردم، اما اظهار دوستی و علاقه‌ی بیشتر آنان برای گرفتن سکه‌های طلا بود، همان‌طوری که اظهار نفرت آنان از «کراف سیمنویچ» نیز، به علت قطع مستمری آنان بود.

بیشتر نامه‌های رفقا، اخبار فتح هرات و افغانستان و مطیع شدن دولت آن‌ها را در برداشت. من نیز فرصت را غنیمت شمرده و تمام آن اخبار را به عرض امپراطور رساندم و پیشنهاد کردم و گفتم: مساعدت کردن دولت ایران در این زمان لازم است و باید محمدشاه را از نظر مالی و نظامی تقویت نمود، زیرا که این پیروزی‌ها با وجود محمد شاه و سلسله‌ی قاجار به نفع امپراطوری روس می‌باشد. اما بعد از تشکیل شدن مجلس شورا، وزیر خارجه با این کار مخالفت کرد و گفت: در این زمان نباید با دولت انگلیس مخالفت کرد، به علاوه معلوم نیست که دولت ایران بعد از قوی شدن، قول و قرارهای پنهانی را فراموش نکند. من هزار دلیل آوردم که محمدشاه با وفا است ولی سخنانم اثری نبخشید.

حتی هنگامی که کشتی‌های انگلیسی جزیره‌ی خارک را اشغال کردند و این امر باعث اختلافاتی در ایران شد، روسیه هیچ مساعدت و کمکی به دولت ایران نکرد و دولت ایران با کمال ناامیدی مجبور به ترک سرزمین‌های به دست آمده، شد و با تحمل ضرر سنگین و بدون گرفتن هیچ نتیجه‌ای، ارتش خود را از سرزمین افغان عقب راند و در طول این مذاکرات بر من معلوم گشت که اکثر مسئولین ما رابطه‌ی سری با دولت انگلیس دارند و اخبار سری

را به آن دولت گزارش می‌دهند.

آری من با هر وسیله‌ای که می‌توانستم، برای مسئولین وزارت خارجه استدلال آوردم که این خرج‌ها و کمک‌هایی که به ایران می‌دهیم، بسیار ضروری است بلکه هر چه بیشتر خرج کنیم، سود بیشتری می‌بریم و به هر حال وزارت خارجه را قانع ساختم که حقوق ماهانه‌ی افرادی از نزدیکان مرحوم استاد محمد و نیز میرزا حسین علی بهاء و برادرش و عده‌ای دیگر را مانند گذشته پرداخت نماید. آن‌ها نیز اخبار را برای من در روسیه می‌فرستادند من چند ماه در وزارت خارجه مشغول ترجمه‌ی این نامه‌ها و نوشته‌ها بودم و دستورهای لازم را از روسیه برای این رفقا می‌فرستادم و از طریق این نامه‌ها از اوضاع سفیر، در تهران با خبر می‌شدم اثاثیه‌ام در تهران نیز به وسیله‌ی یک تاجر آذربایجانی که دوستم بود به من رسید و دوستانم تمام اثاثیه‌ی خانه و لباس‌های آخوندی و لباس‌های زنم «زیور» حتی چادر و شلوار، جوراب و همچنین بادبزنی‌های حصیری که از برگ‌های درخت خرما ساخته شده بود و نیز مسواک و مهر و تسبیح و هر چه در آن‌جا داشتم را، برایم فرستادند.

شب‌ی از شب‌های زمستان، لباس آخوندی به تن کردم و نزد عمویم که همنشین امپراطور بود رفتم، با دیدن من خیلی تعجب کرد و به شدت خندید، اما من با کمال وقار هیچ صحبتی با او نکردم و مانند یکی از علمای تهران او را تحقیر می‌نمودم. آری، روزی خود و همسرش هنگام صبح به منزل ما آمدند، همین که آن همه لباس‌های زنانه را مانند ترمه‌ی کشمیری و طلا بافت‌های اصفهانی و مخمل‌های کاشانی و چادرهای یزدی و شلوار و



جوراب‌های پشمی و اطلسی و بافتنی‌های ابریشمی که همه متعلق به همسرم زیور بود، مشاهده کرد، به من پیشنهاد داد: نمونه‌ای از این لباس‌ها را به یکی از زن‌ها بپوشانم و خود نیز یکی از لباس‌های اعلای آخوندی را بپوشم و شب یک‌شنبه در قصر تابستانی امپراطوری حاضر شوم. من نیز پذیرفتم و زنی را که به قد و قامت همسرم بود پیدا نمودم و روز و شب آداب زن ایرانی و طریقه‌ی پوشیدن لباس و چادر و شلوار و جوراب و طرز انداختن روبند و برداشتن آن و چگونگی بیرون گذاشتن چشم و ابرو و نیز چند جمله‌ی فارسی را به او تعلیم دادم.

در شب یک‌شنبه هفتم فوریه سال ۱۸۳۸ (۱۸ بهمن ۱۲۱۶) به همراه همسر ناشناسم که به او لباس‌های ایرانی از چادر و شلوار طلایی و ترمه‌ی کشمیری و روبند و کفش زردرنگ پوشانده بودم، در قصر امپراطوری حاضر شدم و از علمای ایران تقلید کردم و همسرم را با عصا زدم، او مانند شغال ناله می‌کرد و در نتیجه نمایش عجیبی شد، اثر این تلقین و نمایش از تمام کارهای من در طول پنج سال در ایران بیشتر بود و باعث شد مورد توجه بی‌حد امپراطور قرار گیرم. بعد از این، بیشتر خدمت امپراطور می‌رسیدم. شخص امپراطور کارها و برنامه‌های مرا در ایران مورد مطالعه قرار داد و این خدمات مورد توجه زیاد او قرار گرفت.

### سفر به عتبات

من در جلساتی که حضور پیدا کردم، پیشنهاد دادم که عتبات مقدسه، مرکز سیاست ایران و هند است، آن‌ها نیز به من اجازه دادند



که به آنجا بروم و درس اجتهاد را که عبارت از فقه و اصول و اخبار است، تکمیل نمایم و برنامه‌هایی را که در ایران داشتم تعقیب کنم و نتیجه‌ی مطلوبی برای امپراطوری، بهتر از آنچه در ایران به دست آورده بودم، به دست آورم و اوضاع سیاسی آنجا را که مهم‌تر از ایران بود، به دست بگیرم و تحت کنترل خود قرار دهم.

خلاصه این‌که من طبق فرمان امپراطوری، در اواخر سپتامبر با یک حقوق کافی از روسیه، به عتبات عالیات رفتم و با لباس روحانیت و نام مستعار «شیخ عیسی لنکرانی»<sup>۱</sup> وارد کربلای معلّا شدم.

خانه‌ای را که مطابق میلم بود اجاره کردم و در درس «سید کاظم رشتی» شرکت نمودم. با بعضی از طلبه‌ها رفاقت گرمی برقرار کردم و با دقت مشغول درس خواندن شدم. اغلب در جلسه‌ی درس حاضر می‌شدم. پس از مدتی مورد توجه آن استاد محترم قرار گرفتم.

### آشنایی با سید علی محمد باب

نزدیک خانه‌ی من، خانه‌ی طلبه‌ای به نام سید علی محمد بود. او اهل شیراز و از بقیه‌ی طلبه‌ها، پول‌دارتر بود. پدرش در شیراز کاسب بود و حقوق مناسبی برای او می‌فرستاد. محاسن او کم پشت و طلایی بود و چشم و ابرویی زیبا و بینی کشیده و قامت بلند و لاغری داشت و بسیار خون‌گرم بود. علاقه‌ی زیادی به قلیان داشت

---

۱- شیخ عیسی لنکرانی گویا یکی از علمایی بود که دالگورکی از او سوء استفاده نمود.

و به من اظهار دوستی زیادی می کرد.

من تصور می کردم که این رفت و آمد او با من شاید به سفارش سیدرشتی باشد، تا از من اطلاعاتی کسب نماید. اما طولی نکشید که فهمیدم هوش و اداریک من، باعث توجه او به من شده است. من نیز با گرمی و کمال صمیمیت با او طرح دوستی ریختم و علاوه بر این، با گروهی از طلبه های شیخی مذهب نیز رفت و آمد داشتم و انس گرفته بودم، زیرا آنان در میان شیعه ایجاد اختلاف کرده بودند و من، به اصطلاح به سوی رکن رابع<sup>۱</sup> میل پیدا کرده بودم و به قول سید علی محمد جزء گروه «کاسه از آتش داغ تر» شده بودم، زیرا این دسته افراد در حق امامان دوازده گانه بیش از حد، غلو می کردند.

سید علی محمد خیلی اهل مزاح بود و می گفت: خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) اعتراف می نمود که من غلامی از غلامان محمد، هستم، اما این گروه می گویند که از همه ی علما و حکما بالاتر بود، من که به حقیقت اسلام به خوبی آشنا بودم و دیگر به توضیح های او احتیاجی نداشتم، با حال تعصب به او گفتم: من حق را به آنان می دهم و آنان را دوستان خود می دانم. فردا دیدم تمام شیخی مذهب ها با من به گرمی دوستی و رفاقت می نمایند و محبت آنان به من افزون گردیده است. سید علی محمد نیز، دوستی با من را کنار نگذاشت و بیشتر از گذشته مرا مهمان می کرد و با یکدیگر قلیان محبت می کشیدیم، او بسیار باهوش و بی قید و در عین حال، فرصت طلب و سست اعتقاد بود و به طلسم و دعا و ریاضت و

۲- اصطلاحی رایج بین شیخیه. به نظر آنان، رکن رابع واسطه بین امام زمان (عج) و مردم است.

جفر و غیره عقیده داشت. همین که فهمید در علم حساب و جبر و نسبت و هندسه مهارت دارم، برای رسیدن به اهداف خود، شروع کرد نزد من حساب بیاموزد. اما با آن هوشی که داشت با هزاران مشقت چهار عمل اصلی ریاضیات را یاد گرفت. و در آخر گفت: مغزم استعداد ریاضیات و حساب را ندارد.

شب‌های جمعه همراه تنباکو چیزی را شبیه موم بر سر قلیان قرار می‌داد و بدون این که اعتنایی به من نماید می‌کشید. به او گفتم: چرا به من نمی‌دهی؟

گفت: تو هنوز لایق اسرار نشده‌ای تا از این قلیان بکشی، پس اصرار نمودم تا این که به من داد و کشیدم. دهان و تمام روده‌هایم خشک گردید و تشنگی شدید و خنده‌ی زیادی به من دست داد. او به من شربت آبلیمو و مقدار زیادی شیر داد، ولی من تا نزدیک صبح می‌خندیدم.

روزی درباره‌ی آن چیز از او سؤال کردم گفت: این ماده به عقیده‌ی عرفا «اسرار» است و به گفته‌ی مردم حشیش است و از برگ شاه‌دانه گرفته می‌شود. من دانستم که تنها فایده‌ی این ماده این است که باعث پرخوری و خنده‌ی زیاد می‌گردد، ولی سید می‌گفت: به این وسیله مطالب دقیق و اسراری برایم آشکار می‌شود، علی‌الخصوص هنگام مطالعه، بی‌نهایت دقیق می‌شوم.

به او گفتم: پس چرا هنگام فراگیری حساب، آن را استعمال نمی‌کنی؟ خوب است از آن بکشی تا مطالب را خوب درک کنی!!

او گفت: من حال یادگیری حساب را ندارم، او همواره در اثر کشیدن حشیش بی‌حال بود و رغبتی به درس و مطالعه نشان نمی‌داد.

## آغاز توطئه و دسیسه

روزی یک طلبه‌ی تبریزی از «سید کاظم رشتی» در مجلس درس سؤال کرد:

آقا! حضرت صاحب الامر (علیه السلام) کجا هستند و الآن در کجا تشریف دارند؟

سید در جواب گفت: من نمی‌دانم، شاید الان در همین مکان درس حاضر باشند، اما من ایشان را نشناسم.

در این هنگام فکری مانند برق به ذهنم خطور کرد، که در آینده آن را توضیح خواهم داد. به عنوان مقدمه این را بگویم که، سید علی محمد در این اواخر در اثر کشیدن حشیش و تحمل ریاضت‌های باطل، حالت تکبر و جاه طلبی و ریاست پیدا کرده بود. بعد از آن سؤال و جواب در مجلس درس، من بی‌نهایت به سید علی محمد احترام می‌گذاشتم و در راه رفتن برای او حریم می‌گذاشتم و او را با لقب «جناب سید» مورد خطاب قرار می‌دادم.

شب‌ها که قلیان حشیش کشیده بود و من از کشیدن خودداری کرده بودم، در حضور او خود را جمع کردم و با حال خشوع و خضوع گفتم: صاحب الامر بر من لطف و مرحمت بفرما! بر من پوشیده نیست که: «تو اوایی و او تویی». سید تبسمی کرد و هیچ سخنی نگفت، نه نفی و نه اثبات و بیشتر توجهش به ریاضت کشیدن بود و من مصمم بودم که بساطی در مقابل شیخیه پهن نمایم و در شیعه اختلاف دیگری ایجاد کنم. گاهی سوالهای ساده‌ای از سید می‌پرسیدم و او نیز جوابهای نامربوطی که از فکر حشیشی او تراوش می‌کرد، می‌داد و من با کمال تعظیم و احترام می‌گفتم: تو

همان دروازه علم هستی ای صاحب الزمان، پنهان شدن و خفا، بس است خود را از من مخفی نکن.

روزی سید باب از حمام بیرون آمد و من باز همان کلمات مورد نظر را به او گفتم، او گفت جناب شیخ عیسی این سخن ها را رها کن، صاحب الزمان از صلب امام حسن عسکری و حضرت نرجس خاتون است، او صاحب ید بیضا و دارای معجزه است، تو مرا مسخره می کنی و بازیچه قرار می دهی. من فرزند سید رضا شیرازی هستم و مادرم رقیه معروف به خانم کوچک و از اهالی کازرون است. گفتم سید و مولا، شما خود می دانی که بشر هرگز نمی تواند هزار سال عمر کند و این مقام موهبتی است که خداوند به بعضی انسان ها عطا می نماید و شما نیز سید و از فرزندان امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستی و برای من ثابت و مسلم شده که تو درب علم و صاحب الزمان هستی و من دست از دامنانت بر نمی دارم.

به همین جهت سید که آزرده خاطر بود از من فاصله گرفت، اما من باز به منزل او رفتم و مطالبی را طرح نمودم از جمله از او درخواست تفسیر سوره "عم یساءلون" نمودم بدون این که احترام به او بگذارم، سید نیز قبول نمود. قلیان حشیشی کشید و شروع به نوشتن تفسیر کرد؛ سید هنگامی که حشیش می کشید بسیار تند می نوشت، به طوری که در مجلس درس سید کاظم از تند نویسان درجه یک بود، اما بسیاری از مطالب را خودم تصحیح می کردم و به او می دادم تا تحریک شود و اعتقاد پیدا کند که باب علم است.

بله، سید چه می خواست و چه نمی خواست، بهترین وسیله برای این کار و این هدف بود، به علاوه این که او هر لحظه رنگ

عوض می‌کرد و سست عنصر بود، لذا او را تحریک می‌کردم، و از طرفی حشیش و ریاضت کشی او نیز مرا یاری می‌نمود، پس او تفسیر سوره عم یا همان نباء را به من داد، من خیلی جاها را خط زدم و یا تصحیح نمودم و در عین حال معنای صحیح و قابل فهمی برایم نداشت، اما من از روی نیرنگ از او خواستم که دست خط مبارک او نزد من بماند و دست نوشته خود را به او دادم، او در اثر کشیدن دخانیات و حشیش قدرت بر مطالعه مجدد آن را نداشت.

هنوز از این‌که ادعای امام زمانی کند در تردید و هراس بود و از این‌که به او صاحب الامر و امام زمان بگویند، وحشت داشت و به من می‌گفت: نام من مهدی نیست؛ من به او گفتم: من نام تو را مهدی می‌گذارم، تو به تهران مسافرت کن، کسانی که ادعای مهدویت کرده اند از تو بالاتر نیستند و مردم مشرق زمین دارای جن هستند، اگر تو او را به تصرف خود در نیاوری دیگران تحت تسلط خود در می‌آورند. من به تو قول می‌دهم که تو را یاری و مساعدت نمایم، به طوری که تمام ایران به تو ایمان بیاورند، فقط تو خود را از حالت تردید و ترس دور کن و هر ساعت رنگی نپذیر، مردم هر تر و خشکی که تو بگویی قبول خواهند کرد، حتی اگر ازدواج خواهر و برادر را حلال کنی. سید خوب به حرف هایم گوش می‌داد و بی نهایت مشتاق شده بود که چنین ادعایی بنماید اما جرأت آن را نداشت، من برای این‌که او را به این کار ترغیب نمایم به بغداد رفتم و چند شیشه از شراب های خوب شیرازی تهیه نمودم و چند شب آن‌ها را به خورد او دادم، کم کم صاحب راز من شد و حقایقی را برای او بیان کردم، گفتم: جانم تمام این حرف

هایی که در سرتاسر زمین گفته می‌شود برای رسیدن به مال و جاه است، بدن ما از عناصر محدودی ترکیب شده و این افکار و عقاید زاییده شده بخار و نوع ترکیب این عناصر است. تو بحمد الله اهل حال هستی و می‌دانی که اگر به عنوان مثال به این ماده ذره‌ای حشیش اضافه کنی یک سری مطالب دقیق و چیزهای وهمی را درک می‌کنی و اگر کمی آب انگور بنوشی سر حال می‌شوی و خواهان شنیدن و سرودن ترانه‌های دشتی می‌گرددی و اگر مقدار بیشتری از حشیش اضافه نمایی متفکر می‌گرددی و به اوهام خود اعتقاد پیدا می‌کنی.

در جواب گفت: شیخ عیسی، این طور که می‌گویی نیست، زیرا اگر این آثار از نحوه ترکیب عناصر بدن باشد و اگر چنان که گفتیم این آثار، آثاری است مادی، همانا باید مانند ماده محدود باشد و حال آن‌که آثار و کارهای انسان محدود نیست و حد و حصری ندارد، علاوه بر این چه کسی این ستارگان بی‌نهایت و این همه منظومه‌ها و کرات آسمانی و چیزهایی را که سالهای سال در حال گردش و حرکت هستند و آنقدر زیاد هستند که دانشمندان از شمارش آنان عاجزند آفریده است؟

همان خداوند توانا و متعالی که من و تو را دارای ادراک آفرید و ادراک او از همه بیشتر و قدرت او برتر است، چگونه نمی‌تواند عمر هزار ساله به کسی که او را انتخاب کرده و برگزیده است عطا نماید؟

گفتم جناب باب، حقیقت برایم کشف گردید و این بیانات بهر یقینم افزود و دانستم که تو صاحب الزمان هستی و اگر الان نباشی

در آینده خواهی شد.

گفت: نه به خدا، من بارها به تو گفته‌ام من فرزند سید پارچه فروش شیرازی هستم و تمام خاطرات کودکی تا به الان را به یاد دارم، من مسکینی بیش نیستم و علاقه‌مند به ریاضت هستم، پس این حرف‌ها را رها کن و مرا مسخره نکن. از او انکار و از من اصرار.

### علت پیروزی شیعه

به هر وسیله‌ای که بود رگ ریاست طلبی و حب جاه طلبی او را پیدا کردم و کم کم او را تحریک نمودم، تا این که ادعای چنین امری را بر وی آسان ساختم. من همیشه در فکر بودم که چگونه عده‌ای شیعه، بر تمام گروه‌های اهل سنت و نیز بر امپراطوری بزرگی چون دولت عثمانی غلبه کرده اند و چطور این گروه اندک با روسیه جنگیده‌اند و تعداد زیادی از آنان را هلاک کرده اند؟ و دانستم که تمام این‌ها به خاطر وحدت مذهبی آنان و به واسطه‌ی عقیده و ایمان‌شان به دین اسلام است و علت آن این است که هیچ گونه اختلاف مذهبی در آنان وجود ندارد. هر چند بعد از دوران صفویه، نادرشاه در صدد بود که آنان را متحد سازد، اما نیرنگ بعضی از جاهلان و سیاست‌های بیگانه مانع شد و باعث انشعاب آنان به گروه‌هایی به نام صوفیه و شیخیه و بهره و... گردید.<sup>۱</sup> شیعه نیز مانند اهل تسنن دارای شعبه‌های مختلفی گردیده است، من نیز در صدد

۱- بهره، از گروه‌هایی نیست که بعد از نادرشاه، متولد شده باشد بلکه در زمان فاطمین فرقه اسماعیلیه در مصر و افریقا وجود داشته اند



ایجاد آیین دیگری بودم که مرز نمی‌شناخت و مخصوص یک وطن نبود، زیرا تمام فتوحات به خاطر حب وطن و وحدت مذهبی بوده است. عامه مردم که بین حق و باطل فرق نمی‌گذارند، فلان مرشد خر سوار هزاران نفر مردم عادی را دور خود جمع نموده است، در ایران، مرشد خاکساری که هیچ علم و معرفتی ندارد، حتی عم جزء را نیز نخوانده است، رئیس گشته و هزاران نفر از دراویش را، افسار بسته و آنان را به گدایی و فقری در دهات و روستاها، از صبح تا شام وادار ساخته است. آنان نیز با اصرار از مردم چیز می‌گیرند. یا فلان ملای بی سواد که مردم را فریب می‌دهد و آنان را به ایمان آوردن به خودش دعوت می‌کند، یا ... بنابراین من بهتر می‌توانم به نفع دولتم دینی جدید اختراع کنم و اگر در بازار مذاهب رونقی پیدا نکرد، حداقل فرقه ای دیگر مانند خاکساریه و دراویش و سایر فرقه ها اضافه می‌نمایم، لذا مصمم بودم که خواسته یا نخواسته این سید را به این کار مشغول نمایم و بشارت دهنده‌ی درب علم یا صاحب‌الزمان قرارش دهم و دینی را تأسیس کنم که آن را تحت نفوذ و اختیار خود قرار دهم.

در سال‌هایی که در عتبات عالیات بودم نمی‌توانستم در فصل تابستان در نجف اشرف یا در کربلای معلای بمانم، پس به شامات می‌رفتم و چند ماهی در آنجا اقامت می‌کردم، در آن سال‌ها اکثر مناطق حکومت عثمانی را گشت زدم و برای آنجا نیز فکر تازه ای کردم. کردها همگی ایرانی هستند و لازم است که پایه‌های اتحاد مسلمین با ایجاد اختلافات قومی در هم فرو ریزد. اما نفوذ رقیب ما، انگلیس در آن سرزمین‌ها از نفوذ ما هزار بار بیشتر بود و نفع او در

این بود که خلافت اسلامی باقی بماند و دولت عثمانی از بین نرود، به علاوه این که ما در این نوع سیاست تازه وارد بودیم و این کارها برای ما بسیار مشکل بود و لذا باید توجه کامل می کردیم تا این بنا محکم گردد.

### آغاز ادعای سید علی محمد باب

به هر جهت، من این حقیقت را با سید علی محمد در میان گذاشتم و گفتم: پول و کمک نقدی از من باشد و از تو ادعای مبشریت و بابیت و این که تو صاحب الزمانی! آری با این که در ابتدا از این کار اکراه داشت و از من این پیشنهاد را نمی پذیرفت، اما من آن قدر در گوش او خواندم تا این که او را به طمع واداشتم و قانع نمودم.

من به او گفتم: تو نمی دانی که پشت این کلام من یک ارتش مجهز قرار دارد، به هر حال او را راضی کردم. او به بصره و از آنجا به بوشهر رفت و در ماه جولای سال ۱۸۴۴ میلادی (تیرماه ۱۲۲۳) چنانچه برایم نوشته بود، مشغول ریاضت شده و مرا به ایمان آوردن به خود دعوت کرد و من نیز پذیرفتم.

ادعای او این بود که نایب امام زمان (علیه السلام) و درب علم است! من در جواب نوشتم: تو خود امام زمان هستی و اولین کسی که به تو ایمان آورده است شیخ عیسی لنکرانی است. همان کسی که در کربلا با او هم حجره بودی، با او به حمام می رفتی، قلیان محبت می کشیدی و آب انگور شراب شیرازی می نوشیدی.

بعد از این که او به ایران رفت، من نیز بی درنگ در عتبات

عالیات چنین شایع ساختم که: امام زمان ظهور کرده است و سید شیرازی که در درس سید کاظم رشتی حاضر می‌شد امام زمان است و مردم او را نمی‌شناخته‌اند. بعضی از مردمان احمق قبول می‌کردند و بعضی که او را خوب می‌شناختند و می‌دانستند که او اهل حشیش و شراب بوده به ریش من می‌خندیدند. تعدادی از طلبه‌ها که خود را از اهل شام معرفی می‌کردند ولی کم کم من فهمیدم که آنان وابسته به دولت رقیب ما انگلیس و پیوسته مواظب من و کارهای من بودند دانستند که این دسیسه کار من بوده است و حدس می‌زدند که من یکی از مهره‌های مهم دولت امپراطوری روس هستم و به همین جهت در صدد بودند که نامه‌ها و نوشته‌های مرا به دست آورند. من هر ماه یک نامه به روسیه می‌فرستادم، آن را در پاکت قرار می‌دادم و روی آن می‌نوشتیم: برسد به دست عالم ربانی آقای شریعتمداری از طرف شیخ عیسی لنکرانی، نامه‌هایم در روسیه بود و آن‌ها توسط یکی از تجار ارمنی در بغداد، به مقصد می‌رسید، ولی تلگراف مفصلی که توسط آقا محمد آذربایجانی فرستاده شده بود، به دست آنان افتاد و من دیدم که راهی جز این ندارم که مانند سید علی محمد، شبانه به ایران فرار کنم و از طریق تبریز، به روسیه بروم.

دوستان و رفقایم در ایران به سختی توانسته بودند «کراف سیمنویچ» را از مقام سفیری روسیه در ایران عزل کنند، به جای او «کراف مدرن» را فرستاده بودند. من نیز به وزارت خارجه رفتم و به طور تفصیل خدماتم را در عراق گزارش دادم و درخواست کردم مرا به ایران به عنوان مأمور بفرستند، چون خدمات آشکاری

به امپراطوری نموده بودم و در نظر شخص امپراطور، فردی خدمتگزار بودم. با این که در خواست سفیر شدن را نداشتم و مانند اول، به مقام جانشینی و مسئول دومی دفتر، یا به عنوان مترجم سفارت - که به آن علاقه کافی داشتم - قناعت کرده بودم، اما طبق دستور امپراطور، «کراف مدرن» را به روسیه احضار نمودند و مرا به جای او نصب کردند.

### ورود مجدد به ایران

در اواخر ماه مه سال ۱۸۴۴ میلادی (اردیبهشت ۱۲۲۳) وارد تهران شدم. در این سال در تهران و اغلب شهرهای ایران بیماری وبا شایع شده بود و «الله وردی بیک گرجی» که یکی از اصحاب سرّ ما و امین محمدشاه بود دچار وبا شد و وفات نمود و همچنین «حاج میرزا موسی خان» که برادرزاده‌ی «میرزا ابوالقاسم» قائم مقام و تولیت آستانه‌ی مقدسه حضرت امام رضا (علیه السلام) را داشت و بسیاری دیگر از دوستان قدیمی، همگی به بیماری وبا از دنیا رفته بودند.

من چند روز بعد از ورودم به ایران مشغول به مقدمات کار شدم و به درخواست شاه، در لواسان خدمت او شرفیاب شدم و چند روزی در آن جا ماندم و بعد از آن که از شدت وبا کاسته شد، در اوایل اکتبر به تهران بازگشتم.

«میرزا حسین علی بهاء»، برادرش «میرزا یحیی صبح ازل»، «میرزا قلی» و عده ای دیگر از دوستان آنان، دوباره رفت و آمدنشان را نزد من شروع کردند، اما این دفعه، از درب غیر اصلی که نزدیک

سکوی غسل اموات بود وارد سفارتخانه می شدند.

«کربلایی غلام» همشیره زاده‌ی «شیخ محمد» همان که برایم در حکم پدر بود تمام اموال او را فروخته بود. من از روسیه بنایی درخواست کردم و ساختمان جدیدی ساختم و به سفارت رونق جدیدی دادم و بارها تصمیم گرفتم که جای مفصلی را به اسم عزاداری آماده کنم، ولی از دربار روس و وزارت خارجه ترسیدم. در عین حال توسط «میرزا حسین علی بهاء» در تکیه نوروزخان به مدت ده روز مجلس عزاداری مفصلی ترتیب دادم.

سید علی محمد، در بوشهر مدت چند ماه مشغول ریاضت بود و هنوز جرأت نداشت چیزی اظهار نماید و تمام وقت مشغول عبادت بود و بعد از دو ماه، به طرف شیراز حرکت کرد و در میان راه کم کم ادعای مبشریت و نیابت از امام زمان کرد، تا به شیراز وارد شد. در آنجا آهسته آهسته مقصود خود را عملی می نمود و توانست عده ای از مردم عوام را گرد خود جمع نماید. وقتی خبر آن به علما رسید و از او توضیح خواستند، او انکار کرد، اما آن‌ها عده ای از اهل اطلاع را مأمور کردند تا نسبت به او اظهار علاقه و اخلاص نمایند و او نیز گول خورده و آنچه را که از دیگران مخفی می نمود برای آن‌ها اظهار می داشت و آنان به علما خبر دادند.

سر و صدا بلند شده و مسلمانان بر ضد او قیام کردند، اولین دسته ای که با او مخالفت نمودند اقوام و خویشاوندان خود او بودند که او را از خانه بیرون کردند.

### دستگیری سید علی محمد باب

«حسین خان مختار» او را جلب نمود و در حضور علما او را محاکمه نمود و او در جواب هذیان می گفت و اهل مجلس و خویشاوندان او حکم به سفاکت و دیوانگی او می کردند. در عین حال جناب مختار، سید بیچاره را چندین ضربه شلاق زد و چند ماهی او را زندانی کرد و سپس از شیراز اخراج نمود. بیچاره در حالی که عاق والدین و دست خالی شده بود وارد اصفهان شد بی گمان در دل هزار مرتبه مرا لعنت می کرد و پشیمان و شکست خورده شده بود. او آرزو داشت که امام جماعتی در شیراز باشد و برای او میسر نبود. مع الوصف من می خواستم او را امام زمان و درب علم یا حداقل نایب امام زمان قرار دهم. همین که مطلع شدم وارد اصفهان شده است نامه‌ی دوستانه‌ای به «معمدالدوله» استاندار اصفهان نوشتم و سفارش سید را به او نمودم و گفتم: او از دوستان من است و صاحب کرامت می باشد و لازم است که تا در اصفهان است از او مراقبت نیکویی گردد، ولی از بدشانسی سید، معمدالدوله فوت کرد و سید بیچاره دستگیر و به تهران فرستاده شد. من به وسیله‌ی «میرزا حسین علی بهاء» و برادرش «میرزا یحیی» و عده‌ای دیگر سر و صدا راه انداختیم که صاحب الامر را دستگیر کرده‌اند.

حکومت او را به رباط کریم و از آنجا به تبریز و از آنجا به ماکو فرستاد، اما دوستانم تمام کوشش و توان خود را صرف کردند و عده‌ای از افراد ساده لوح را تحریک نمودند، تا این که تعدادی از علمای زودباور مازندران و بعضی از اهل کاشان و تبریز و فارس و

نقاط دیگر در ایران در برابر این امر مقاومت و اعتراض کردند. من دیگر بیش از این قدرت نداشتم کاری انجام دهم، زیرا سفیر روسیه بودم و سفیر انگلستان به شدت مراقب کارهای من بود، پس بیش از این صلاح نبود که کاری انجام دهم. علاوه بر این اگر سید را در تهران نگه می‌داشتند و از او سؤال‌هایی می‌نمودند به طور قطع تمام حقایق را بازگو می‌کرد و باعث رسوایی ما می‌گردید، پس فکر کردم بهترین راه این است که او را بیرون از تهران بکشیم و سر و صدا و غوغا به راه بیندازیم. به همین منظور خدمت شاه رسیدم و گفتم این سیدی که در تبریز است و ادعا می‌کند صاحب الزمان است آیا راست می‌گوید یا دروغ؟

گفت: من به ولیعهد نوشته‌ام که درباره‌ی او از محضر علما تحقیق کند منتظر جواب تحقیق هستم. تا این‌که خبر رسید که در محضر علما از او سؤال‌هایی نموده‌اند و او از جواب عاجز مانده است و در همان مجلس توبه و استغفار نموده است، پس تصمیم گرفتم سید را به هلاکت برسانم، به شاه گفتم: که افراد مزدور و دروغگو باید به جزای اعمال خود برسند.

اما شاه در همین ایام، عالم را وداع نمود و فوت کرد. بعد از او ناصرالدین شاه، دستور داد تا او را دار زدند جالب این‌که وقتی بالای دار بود و به او تیراندازی می‌نمودند، تیر به طناب اصابت کرد و پاره شد و سید روی زمین افتاد و با سرعت برخاست و به مستراحی که در آن‌جا بود فرار نمود و مخفی شد و از ترس توبه و انابه می‌کرد. به طور حتم در آن هنگام شیخ عیسی لنکرانی (یعنی من) را لعنت می‌کرده که این فکر را به مغز او وارد کرده است. هر

طور بود به ناله‌های او توجه نکردند، باز او را به دار کشیدند و تا سرحد مرگ به او تیراندازی کردند.

خبر مرگ او در تهران به من رسید من به «میرزا حسین علی بهاء» و عده ای دیگر که سید را ندیده بودند، گفتم: باید غوغا و سر و صدا به راه بیندازید ... عده ای دیگر تعصب دینی به خرج دادند و به طرف «ناصرالدین شاه» تیراندازی کردند و از این رو افراد زیادی را دستگیر نمودند و در این میان «میرزا حسین علی بهاء» و تعداد دیگری که از اصحاب سرّ من بودند دستگیر شدند. من از آن‌ها حمایت کردم و با هزار مشقت اثبات کردم که آن‌ها گناهکار نیستند و تمام کارکنان و مأموران سفارت، حتی خودم شهادت دادیم که آن‌ها بایی نیستند. پس آنان را از مرگ رهان‌دیم و به سوی بغداد فرستادیم.

من به میرزا حسین علی بهاء گفتم: برادرت میرزا یحیی را پشت پرده مخفی نما و او را به عنوان کسی که خداوند او را ظاهر می‌سازد - امام زمان - بخوان و نگذار که او با احدی تکلم کند، اما میرزا حسین علی، مُسن بود و از علم و اطلاع کافی نیز برخوردار نبود، لذا تعدادی از اهل اطلاع را همراه او قرار دادم، اما آنان نیز نتوانستند منظورم را عملی سازند. من نیز چون شخصیتی مورد مراقبت بودم، امکان نداشت که خود به این راه برگردم پس چاره چیست؟ نمی‌شد نتایجی را که با آن زحمت به دست آورده بودم، رها نمایم و از آن دست بشویم و به علاوه این‌که پول زیادی در این راه خرج کرده بودم. البته همه را یک مرتبه نداده بودم، بلکه به عنوان حقوق ماهانه تدریجاً پرداخت می‌کردم، زیرا می‌ترسیدم اگر



تمام پول را یکجا به حسین علی بهاء بدهم، بگیرد و فرار کند، پس زن و فرزند و تمام نزدیکان و کسانی را که وابسته‌ی به او بودند، به بغداد نزد او فرستادم تا به فکر پشت‌سر خود نباشد. آنان نیز در بغداد تشکیلاتی ایجاد کرده و برای او نویسنده‌ی وحی قرار داده بودند. من نیز کتاب‌هایی که از سید نزد من باقی مانده بود، بعد از اصلاح و غلط‌گیری برای آنان فرستادم و دستور دادم نسخه‌های فراوانی از آن تهیه کنند.

در هر ماه، نوشته‌هایی تهیه می‌نمودند و برای کسانی که گول سید را خورده بودند، هر چند او را ندیده بودند می‌فرستادند، یکی از کارهای روس در ایران تهیه همین نوشته‌ها و کارهای بابیت بود. مردم فهمیده، به آن کلمات سخیف و مزخرف می‌خندیدند. ناچار ما عده‌ای از جاهلان و بی‌ارادگان را که دنبال هر آوازی حرکت می‌کنند، جمع نموده بودیم و به هیچ وجه جرأت این‌که در مقابل اهل اطلاع و مردم فهمیده چیزی اظهار نمایم نداشتیم، زیرا اگر استقبالی هم می‌نمودند، احتیاج به دادن رشوه‌هایی گزاف داشت و من دیگر امکان آن را نداشتم، به علاوه ممکن بود پول‌ها را بگیرند و هیچ کمکی به ما ننمایند.

با وجود سفارت انگلیس که مراقب ما بود، کار ما مشکل‌تر بود، لذا صلاح در این بود که فقط عوام را جذب کنیم و با اندک چیزی آنان را قانع سازیم.

هر کس که آواره بود و در میان اقوام و وطن خود شخصیتی نداشت، از ما طرفداری می‌نمود. من مبلغ زیادی به عنوان زیارت کربلا برای حسین علی بهاء در بغداد می‌فرستادم تا به آن‌ها بدهد،

تا این که جمعی بی بضاعت به دور او جمع شوند، و من ماهانه برای او و اطرافیانش بین دو تا سه هزار تومان می فرستادم.

در این بین دولت عثمانی آنان را از بغداد به استامبول تبعید نمود و از آن جا به ... دولت روسیه، پیوسته آنان را تقویت می نمود و خانه و مسکن برای آنان می ساخت و قسمت عمده ی نوشته ها، توسط وزارت خارجه تهیه می شد و ما آن ها را در پارچه های پاکیزه ای قرار می دادیم و به شهرها می فرستادیم ... هر جوان عامی که پدرش فوت کرده بود، به او می گفتیم: پدر تو بابی بود، تو چرا از پدرت پیروی نمی کنی؟ و با همین نیرنگ و دسیسه ها افراد ساده لوح را در مسلک بابیت داخل می کردیم و هر کس که این مذهب را نمی پذیرفت، جمعیت بابی یعنی همان کسانی که دور حسین علی بهاء جمع شده بودند او را به بی دینی و بی ارادگی متهم می ساختند، یا به حد امکان او را جزء خود و حزب خود می خواندند تا مسلمانان از او کناره گیری کنند و او بیچاره و مجبور شود که داخل در حزب آنان گردد، تا این که بین میرزا حسین علی و برادرش میرزا یحیی بر سر ریاست اختلاف ایجاد شد. میرزا یحیی نتوانست تکبر برادرش را بپذیرد و من بعد از آن فهمیدم که این اختلاف در اثر تحریک رقیب ما صورت گرفته بود. پس میرزا یحیی از برادرش جدا شد و به جزیره ی قبرس رفت و در آن جا ازدواج نمود و متأهل شد و خود را «صبح ازل» نامید. رقیب ما که از ناشایستگی او بی خبر بود، مبلغ گزافی برای وی فرستاد و او تمام آن را صرف لهو و لعب نمود.

میرزا حسین علی و پیروان او نیز به تحریک دولت ایران به

«عکا»<sup>۱</sup> تبعید شدند و ما در صدد شدیم که «عباس میرزا» معروف به «عباس افندی» و ملقب به «غصن الله الاکبر» (شاخه‌ی بزرگ خداوند) را بگذاریم درس بخواند، زیرا او از پدرش باهوش‌تر بود و خوب درس می‌خواند و بسیار در تحصیل کوشا بود و زیاد مطالعه می‌کرد.

رقیبان ما سعی می‌کردند که نوشته‌های متضاد و متناقضی را که به دست نویسندگان ما نوشته می‌شد، افشا نمایند و اسم میرزا یحیی (صبح ازل) را به عنوان وصی باب ترویج می‌نمودند و ما مجبور شدیم که بابت را به بهائیت تبدیل نماییم. میرزا یحیی کم‌کم مطالب سری را افشا می‌نمود و رقبای ما اعتراف او را منتشر می‌کردند و نزدیک بود تمام زحمات ما که با صرف پول‌های گزاف به این جا رسیده بود به گفتارهای میرزا یحیی و اعترافات او به باد فنا داده شود.

### فرقه‌ی بهایی

بعد از وقوع اختلاف بین این دو نفر، میرزا حسین علی بهاء، اسلوب را عوض نمود و خود را «من یظهره الله» (کسی که خداوند او را ظاهر می‌گرداند) نامید و بابیها میرزا یحیی را عزل نمودند، اما من چه بگویم از جهالت و بی‌سوادی «من یظهره الله»؟ حتی نمی‌توانست نوشته‌هایی را که آماده می‌کردیم خوب بخواند، اما مع الوصف برای ریش جنباندن چند کلمه‌ای را نخود آش ما می‌کرد. نوشته‌ها و تابلوهای ما که معمولاً بی‌معنی بود با دخل و تصرفات

او بی مزه تر و بی معناتر می شد، ولی باز مردم متوجه نمی شدند و حق را از باطل تشخیص نمی دادند.

هر کس از تهران بهایی می شد، ما او را یاری و مساعدت می نمودیم و بهترین مبلغین ما، بعضی از آخوندهای نادان بودند که به مجرد این که با کسی اختلافی داشتند، او را به بابی یا بهایی بودن متهم می کردند. ما نیز از فرصت استفاده می کردیم و آن افراد مورد اتهام قرار گرفته و طرد شده را یاری می کردیم، آنان نیز پناهگاهی غیر از ما نداشتند و به علاوه هر کسی را که می پسندیدیم و مورد نظر ما بود از راه های سری، بین او و آخوندها دشمنی ایجاد می کردیم، تا او را به بابیت و کفر متهم سازند و ما بلافاصله او را به سوی خود دعوت می کردیم و داخل در جمعیت خود می نمودیم. این امر بسیار آسان بود و اغلب کسانی که داخل در بهائیت می شدند، به دلیل ترس از ظلم آنان بود، زیرا آنان هرچند توبه می کردند و می گفتند: ما در واقع بهایی نیستیم و به دروغ داخل در آنان شده ایم، باز این نوع آخوندها و آشنایان از آنان نمی پذیرفتند و آنان را تکذیب می کردند. ما به این وسیله می توانستیم در نظر دولت و مردم عادی، هر مجتهد و عالمی را متهم نماییم، تا این جا کار من به پایان رسید و گزارش های خود را به دولت متبوعم ارسال کردم و در دین اسلام اختلاف جدیدی ایجاد نمودم تا بینم آنها در آینده با این دگمان و دین جدید چه خواهند کرد.

## کتاب‌نامه

- ۱- امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، اکبر هاشمی رفسنجانی.
- ۲- بررسی باب و بهاء.
- ۳- بهاء‌الله عصرجدید، دکتر ج. ا. سلمنت، زیر نظر عباس وشوقی افندی.
- ۴- بهائیت در ایران، دکتر سعید زاهد زاهدانی.
- ۵- البهائیه والنظام العالمیّ الجدید، سراج‌الدین، احمدولید.
- ۶- بیان، حسینعلی نوری (بهاء).
- ۷- چگونه بهائیت پدید آمد، نورالدین چهاردهی.
- ۸- حسین (ع) عقل سرخ، حسن رحیم‌پور ازغدی.
- ۹- خاطرات پرنس دالگورکی، سیدابوالقاسم مرعشی.
- ۱۰- دروس الدیانه، فاضل قائینی.
- ۱۱- دست‌های ناپیدا، خاطرات مستر همفر، ترجمه احسان قرنی.
- ۱۲- دلیل المتحیرین، سید کاظم رشتی.
- ۱۳- رهبران و رهروان در تاریخ ادیان، اسدالله فاضل مازندرانی.
- ۱۴- سیری در کتابهای بهائیان.
- ۱۵- شرح احوال شیخ احمد احسائی، عبدالله احسائی، ترجمه‌ی

محمد طاهر کرمانی.

- ۱۶- شیخی گری، بابی گری، مرتضی مدرس چهاردهی.
- ۱۷- شیخیه بستر پیدایش بابیت و بهائیت، عزالدین رضائزاد.
- ۱۸- فتنه باب، عبدالحسین نوایی.
- ۱۹- قرن بدیع، شوقی افندی.
- ۲۰- قصص العلماء، تنکابنی.
- ۲۱- کشف الغطاء، میرزا ابوالفضل گلپایگانی.
- ۲۲- مبین، حسینعلی نوری (بهاء).
- ۲۳- مقام و حقوق زن در دیانت بهائی، احمد یزدانی.
- ۲۴- گلزار تعالیم بهائی، ریاض قدیمی.

#### سایت ها

- ۱- آشنایی با فرقه ضاله بهائیت [www.bahaeat.blogfa.com](http://www.bahaeat.blogfa.com).
- ۲- کانون فرهنگی رهپویان وصال شیراز [www.rahpouyan.com](http://www.rahpouyan.com).
- ۳- بهایی پژوهی [bahairesearch.ir](http://bahairesearch.ir).
- ۴- وحدت عالم انسانی در بهائیت [vahdatebahai.blogfa.com](http://vahdatebahai.blogfa.com).
- ۵- بهائیت و سیاست [politic-bahae.blogfa.com](http://politic-bahae.blogfa.com).
- ۶- گفتمان «فرقه ضاله بهائیت» [www.al-shia.com](http://www.al-shia.com).

## پرسش نامه

۱) روند مسخ مذهب با کدام یک از گزینه‌های زیر صورت گرفت؟

الف) تفکیک مذهب از حکومت

ب) تفکیک اخلاق از سیاست

ج) حذف محتوا و حفظ شکل

د) هر سه مورد

۲) روایاتی که «انتظار امام زمان(ع)» را بعنوان عمل معرفی نموده و پاداش آن را نیز، مانند جهاد و کوشش در رکاب پیامبر «صلی الله علیه وآله وسلم» و ائمه‌ی معصومین «علیهم السلام» بیان نموده چه معنایی دارند؟

الف) فقط دعا نمودن برای فرج امام زمان(ع).

ب) تلاش و کوشش برای ایجاد اهداف امام زمان(ع).

ج) سکوت در مقابل ظلم برای فراگیری آن و تسریع در فرج

امام زمان(ع)..

د) الف و ج.

۳) شیخ احمد احسائی راه رسیدن به شناخت را چه می‌داند؟

الف) مکاشفه و شهود

(ب) استدلال و برهان

(ج) قیاس و استقراء

(د) تجربه و امتحان

(۴) نخستین کسی که با احسائی مخالفت آشکار نمود، که بود؟  
«...»، از علماء متنفذ قزوین بود .

الف) شیخ محمد حسن نجفی

ب) شیخ مرتضی انصاری

ج) شیخ محمد تقی بزرغانی

د) شریف العلماء مازندرانی

(۵) شیخ احمد احسائی برای کدام یک از عقاید خود تکفیر شد؟

الف) رد معاد جسمانی

ب) اعتقاد به رکن رابع

ج) اعتقاد به عالم هورقلیاء

د) حذف اصل عدل از اصول دین

(۶) مهمترین مدعی جانشینی شیخ احمد احسائی چه کسی بود؟

الف) میرزا یحیی صبح ازل

ب) علی محمد باب

ج) سید کاظم رشتی

د) میرزا حسینعلی نوری

(۷) چرا پادشاهان قاجار از شیخیه حمایت می‌کردند؟

الف) چون آنها روح معنویت در جامعه می‌دمیدند

ب) چون روحانیت را سدی محکم و نفوذ ناپذیر می‌دانستند و

در شیخیه می‌توانستند رسوخ نمایند



(ج) برای ظاهر فریبی

(د) هیچکدام

۸) چرا در بین شاگردان شیخ احمد احسائی، سید کاظم رشتی بعنوان جانشین او انتخاب شد؟

الف) چون او از جرأت بیشتری در اظهار عقاید پیشینیان خود برخوردار بود.

ب) چون قدرت‌های استعماری از او حمایت بیشتری می‌کردند.

ج) چون او از همه به شیخ احمد نزدیک‌تر بود.

(د) الف و ب

۹) بهائیان کدام شب را، شب مبعث یا «نقطه اولی» و مبدأ تاریخ خود (تاریخ بدیع) قرار داده‌اند؟

الف) شب ولادت علی محمد باب

ب) شب ولادت بهاء

ج) شب ادعای علی محمد بر بابیت

(د) شب ادعای بهاء بر الوهیت

۱۰) باب به دستور چه کسی و در کدام محل زندانی شد؟

الف) محمد شاه، قلعه چهریق اصفهان

ب) محمد شاه، قلعه چهریق آذربایجان

ج) ناصرالدین شاه، قلعه چهریق اصفهان

(د) ناصرالدین شاه، قلعه چهریق آذربایجان

۱۱) ادعای «من یظهره الله» از ابتکارات و بدعت‌های چه کسی

بود؟

الف) شیخ احمد احسائی

(ب) علی محمد باب

(ج) حسینعلی بهاء

(د) میرزا یحیی (صبح ازل)

(۱۲) حسینعلی بهاء در بغداد با کدام‌یک از روشن‌فکران غرب‌زده

آشنا شد؟

(الف) میرزا ملکم خان

(ب) آقا محمد خان نوری

(ج) آخوندزاده

(د) الف و ج.

(۱۳) با درخواست دولت ایران، دولت عثمانی بایبان را از عراق

به کجا منتقل نمود.

(الف) قبرس

(ب) استانبول

(ج) ادرنه

(د) عکا

(۱۴) کتاب‌های ایقان، بیان، تنبیه النائمین، اقدس از کیست؟

(الف) بهاء، باب، عزیه، بهاء

(ب) باب، بهاء، عزیه، بهاء

(ج) بهاء، باب، قرۃ العین، بهاء

(د) صبح ازل، باب، عزیه، بهاء

(۱۵) چه کسی خود را «الهیکل الاعلی» و «رب مائری و ما لائری»

نامید؟

(الف) شیخ احمد احسائی

(ب) سید کاظم رشتی

(ج) سید علی محمد باب

(د) میرزا حسینعلی نوری (بهاء)

(۱۶) محل حج بهایی کجاست؟

الف) خانه‌ای در شیراز که سید علی محمد باب، در آن متولد شده است.

ب) خانه‌ای که میرزا حسینعلی بهاء، در مدت اقامت خود در عراق در آن زندگی می‌کرد.

ج) عکاء در فلسطین

(د) الف و ب.

(۱۷) این حکم که: «خدا حکم کرده است بر هر زانی و زانیه دیه مسلمة را به بیت العدل بدهد و آن نه مثقال طلاست!». در کدام کتاب بهائیان آمده است؟

الف) اقدس

ب) ایقان

ج) بیان

(د) الواح

(۱۸) جمله‌ی: «امروز تکالیف شرعی به یکباره ساقط است و این صوم و صلوة و ثنا و صلوات کاری بیهوده است. . . پس زحمت بیهوده بر خویش روا ندارید و زنان خود را در مضاجعت (همخوابگی و همبستری) طریق مشارکت! بسپارید!» از کیست؟

الف) عزیه

ب) طاهره قره العین

(ج) روحیه ماکسول

(د) شوقی ربانی

۱۹) کدام‌یک از سران بهائیت از دولت بریتانیا، نشان نایت هود (شهسواری) دریافت نموده و ملقب به عالی‌ترین عنوان خدمت‌گذاری به دولت بریتانیا یعنی عنوان سر «sir» گردید.

(الف) بهاء

(ب) شوقی افندی

(ج) عبدالبهاء

(د) روحیه ماکسول

۲۰) شوقی افندی چرا علیرغم وصیت عبدالبهاء بر جانشینی فرزندش، بیت العدل را برای رهبری بهائیان پایه‌گذاری نمود؟

(الف) استفاده از خرد جمعی

(ب) چون عقیم بود.

(ج) این کار به‌دستور کشورهای استعماری بود

(د) هر سه مورد.